172

172a

1776

172a
172b

اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ

[illegible]

۱۲۶۳

بمطبع میر حسن رضوی [illegible] در بمبئی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الشکر سبب النعم و جعلم الطعمة فی قرار مکین و [illegible] نهو یشفین و افضل الصلوة
والسلام علی من قال لکل داء دواء [illegible] وکل علة وشفاء و علی آله واصحابه الذین هم خیر الحکماء
اما بعد پس میگوید اضعف عباد الله الصمد عاصی قدیر احمد بن حافظ عنایت
بن حافظ محمد [illegible] بن نواب غلام اشرف خان بهادر [illegible] که نواسه حقیقی [illegible]
انور الدین خان بهادر [illegible] رحمهم الله الحمید که مقصدی مشتمل بر این کلیات علم طب بنا بر افاده
[illegible] طالبان این فن از کتب معتبره مانند نفیسی سدیدی و مفرح القلوب چیده بقید
تحریر آورده نام تاریخی آن نبض الحذاقت نهاده بر یک مقدمه و دو باب و یک خاتمه
مشتمل ساخت [illegible] نواب عالی القاب [illegible] الامرا بهادر [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] غلام اشرف خان [illegible] گردانیده سهو و
خطا را از بزرگان [illegible] والله ولی التوفیق و الیه المآب مقدمه در تعریف
علم طب [illegible] باب اول در کلیات طب علمی و آن محتوی بر چهار فصل
فصل اول [illegible] فصل دوم در بیان [illegible] فصل سوم [illegible]

امراض فصل چهارم در علامات امراض باب دوم در کلیات طب عملی [illegible]
فصل فصل اول در قوانین حفظ صحت فصل دوم در تدبیر علاج خاتمه
تأثیر ادویه مفرده و درجه آن در قانون ترکیب و شناختن درجه مرکب [illegible]
در تعریف علم طب غایت و موضوع آن بدانکه طب در لغت بمعنی اصلاح و حاذق و عادت و دانائیست و در
اصطلاح اطبا دانستن قوانینیست که شناخته شود از آن احوال بدن انسان از روی صحت و مرض تا نگهدارد
داننده این قوانین صحت حاصل را و باز آرد صحت زائله را بقدر امکان پس بضمن مفهوم اصطلاحی دانسته شد تعریف
علم طب غایت ای مقصود ازین موضوع اعنی چیزیکه از احوالش در علم بحث کرده میشود بدانکه
احوال بدن انسان سه است نزد جالینوس یکی صحت دوم مرض سوم حالتیست بین الصحة والمرض مانند حال طفل و پیر
و نقیه و نزد شیخ الرئیس دو یکی صحت دوم مرض پس صحت حالتیست که بآن صادر شود از انسان افعال سلیم بلا
نقصان و مرض حالتیست برخلاف آن پس بدانکه طب بر دو قسم است علمی و عملی علمی آنست که دانسته شود [illegible] موجب
اعتقاد باشد و محتاج بکیفیت عمل نباشد و عملی آنکه محتاج کیفیت عمل هم باشد باب اول در کلیات طب علمی
و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در امور طبیعیه و آن هفت اند یکی ارکان و آن چهار اند نار
که حار یابس است هوا که حار رطب است آب که بارد رطب است خاک که بارد یابس است و ازین
جمع رکن است و آن جزو اولی مرکب است بالفعل دوم مزاج بدانکه مزاج در مذهب مشهور کیفیتی است که از
کسر و انکسار کیفیات متضاده موجوده در عناصر متصغرة الاجزاء حاصل شده باشد و آن نه قسم است
یک معتدل که بمعنی برابر شونده و تسمیه است نه در مقدار چراکه در بعض ممتزج از عناصر کمیت و کیفیت
زائد باشد در خور ممتزج باشد شیر که زیادتی حرارت در مزاج او اعتدال است مانند [illegible]
[illegible] در آن اعتدال باشد و هشت غیر معتدل چهار از آن مفرد اند که خارج از اعتدال [illegible]
کیفیت و آن حار و بارد و رطب و یابس است و چهار مرکب که خارج از اعتدال [illegible]
غالب است حار و بارد و [illegible] هشت اقسام [illegible]
[illegible] غالب و حرارت و رطوبت اصلی [illegible] و غیر اصلی

[illegible] معتدل تر است و کودکان در حرارت مساوی جوانان اند لکن رطوبت در طفلان زیادت

[illegible] رطوبت ایشان زیادتر است حرارت شبان تیزتر و کهول یعنی میانه سال و شیخ مزاج بارد و یابس اند [illegible]

شیخ ارطب [illegible] رطوبت غریبه باید دانست که اوقات عمر فی الجمله چهار اند یکی سن نمو [illegible]

و آن تا قریب سی سال است دوم سن وقوف و آن تا سی و پنج یا چهل بحسب مزاج و اقلیم سوم سن انحطاط

با بقای قوت و آن تا قریب شصت سال است چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف و آن تا آخر عمر باشد [illegible]

رطوبت [illegible] طبیعیه چهار اند و آن جمیع خلط است و خلط جسمیت رطب سیال پیدا میشود اولا از کیلوس [illegible]

[illegible] که هرگاه غذا خورده شود بر اقسام چهار هضم میشوند تا آنکه جزو بدن گردد هضم اول از دهن تا معده

باشد [illegible] مشابه آب جو شود آن را در یونانی کیلوس خوانند و هضم ثانی در جگر میشود و در آنجا اخلاط پیدا

[illegible] هرگاه کیلوس از قعر معده براه عروق ماساریقا در جگر آید و در آن نفوذ کند [illegible]

مانند [illegible] و خمیر [illegible] آن را [illegible] گویند [illegible] لطیف آن صفرا غیر طبیعی

کثیف آن سودا [illegible] طبیعی [illegible] باشد [illegible] باشد دم است پس [illegible] چهار خلط شد

دم و صفرا و بلغم و سودا و افضل از همه دم است و آن گرم و تر باشد و فائده آن غذا دادن [illegible] طبیعی

آن سرخ رنگ [illegible] بو معتدل القوام و شیرین باشد و غیر طبیعی خلاف آن [illegible] بلغم و آن سرد و تر است

فائده آن خون گشتن [illegible] فقدان خون [illegible] اعضا [illegible] تا حرکت آن را خشک نکند و تغذیه

دماغ مخصوص [illegible] طبیعی آن [illegible] قریب الاستحاله بخون شود و غیر طبیعی بعکس آن [illegible] بلغم [illegible] حرارت

یبوست است [illegible] بلغم [illegible] برودت و یبوست است بلغم [illegible] آن را [illegible] نیز گویند [illegible]

باشد و بلغم [illegible] آن [illegible] برودت و یبوست [illegible] از [illegible] و بلغم [illegible]

است و بلغم [illegible] غلیظ و بلغم مخاطی مختلف القوام باشد و بلغم خام نیز مختلف القوام باشد [illegible]

[illegible] صفرا باشد و آن گرم و خشک است فائده آن رقیق کردن [illegible]

[illegible] است و [illegible] الثقل [illegible] طبیعی از آن احمر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سبک و تیز باشد و غیر طبیعی برخلاف آن [illegible] از اختلاط بلغم غلیظ است آن را

آنرا صفراء محی گویند ای شبیه بزردی بیضه یا از آمیزش بلغم رقیق باشد آنرا مره الصفرا خوانند یا از آمیزش
سودا و آن مره محترقیه باشد آنرا صفراء محترقه نامند یا صفرا خود محترق شده باشد آنرا کراثی گویند اگر شبیه بزنگ
گندنا بود و زنجاری گویند اگر مشابه برنگ زنگار باشد لکن احتراق زنگاری قوی تر باشد از کراثی پس
ازان سودا است و آن سرد و خشک است و فایده آن غلیظ نمودن خون است و داخل در تغذیه استخوان
باشد و گاه گاه کند برانگیختن اشتها طبیعی ازان در خون طبیعی است و مزه آن درمیان حلاوت و عفوصت باشد
و غیر طبیعی ازان هر خلطیکه محترق شود حتی که سودای طبیعی خود سوخته غیر طبیعی گردد ف بدانکه کیفیت
هضم اول و هضم ثانی همین شد حالا کیفیت هضم ثالث و رابع گفته میشود که هضم ثالث در عروق و آن
مستحیل شدن رطوبت اولی برطوبت ثانیه بتدریج و مستعد و متکیف گردیدن بمزاج اعضا و هضم رابع در اعضا
باشد و آن استحاله رطوبت ثانیه است باعضا و فضله این دو هضم عرق و اوساخ است که از بدن مثل چرک گوش
برمی آید و هضم ثانی را کیموس گویند و نضج آنرا گویند که حرارت غریزی اثر کند در جسمیکه تری دارد و آنرا
بحالتیکه در حق مطلوب باشد و انواع نضج چهار اند یکی نضج الثمره و او آنست که ثمره بدرجه رسد که ازان مثل او
پیدا تواند شد دوم نضج الغذا و او آنست که غذا صالح جزو شدن عضو گردد سوم نضج صناعی و او آنست
که شی صلاحیت آن پیدا کند که عاقلان آنرا صرف خوردن توانند نمود در وقت غیر مضطره چهارم
نضج الفضلات و او آنست که ماده سهل الاندفاع شود ای آنچه غلیظ است رقیق شود و بالعکس و آنچه لزج است
تقطیع پذیرد والله اعلم بالصواب چهارم از امور طبیعیه اعضا است و آن اجسام اند که پیدا میشوند از اخلاط و آنها
آنکه مفرده اند چهارده باشند بقول محمد بن محمود حسینی یکی استخوان که دو صد و چهل و هشت اند بقول شیخ باین
حساب که جمجمه ای کاسه سر مرکب است از هفت استخوان چهار ازان همچو دیوار است و یکی ازان سقف زیرین و دو
ازان در تحفه اند ای در پوشش سر و این استخوانها بایکدیگر متداخل اند و درزهائیکه میان آنها هستند پنج اند
سه ازان حقیقی است یکی اکلیلی که جانب پیشانی است دوم درز سهمی در وسط سر که او را سهمی گویند سوم درز لامی در
قفای سر و دو درز کاذب اند که آنرا قشری نیز خوانند در طول سر از هر دو جانب سهمی و این استخوانها را
قبائل الراس گویند و چهار استخوان در صدغین و شانزده استخوان در لحیی

اندامی در جای روییدن ریش چهارده در فک اعلی و دو در فک اسفل و حد این هر دو از ابرو تا زنخدان است در
طول و از بنا گوش تا بنا گوش در عرض و مبنی و داخل فک اعلی و گوش و داخل فک اسفل است و بر هر دو لحی اثنین و دندان اند
شانزده بالا و شانزده زیر و اسامی دندان بر اینگونه گفته اند که ثنایا چهار دندان پیشین را گویند بالا و زیر و بعد ثنایا چهار
رباعیات اند و بعد از آن چهار انیاب اند و بعد از آن شانزده طواحن و انیاب را اسنان الحلم نیز گویند چرا که اکثر بعد بلوغ برآیند
و بعضی اشخاص را نواجذ نباشند و در هر دو دست دو استخوان شانه اند و دو استخوان قلّه شانه و چهار استخوان ساعد
و دو استخوان بازو و هشت استخوان در هر پشت دست چهار استخوان در هر کف و سی استخوان انگشتان هر دو
دست در هر انگشت سه پاره و در گردن هفت فقره استخوان اند و در حنجره گردن دو استخوان و در سینه هفت
و در پشت هفده فقره و بیست و چهار ضلع و در سرین سه فقره و در عانه دو استخوان که مشبه فقره سرین [illegible]
است و در نشستگاه سه فقره و در هر دو پا دو استخوان ران و چهار در ساق و در هر قدم یک استخوان کعب و یک
استخوان عقب یک استخوان زورقی یک استخوان نردی چهار استخوان رسغ بند پشت پا و پنج استخوان مشط بیست و
استخوان در انگشتان هر دو پا و در هر انگشت سه پاره مگر در نر انگشت دو پاره اند دوم
غضروف که نرم تر از استخوان است و سخت تر از جمله اعضا و فائده آن اتصال عظام باعضاء لینه سوم عصب که
سپید رنگ میباشد و نرم در پیچیدن و سخت در گسستن و غایت از آن تمام حس و حرکت برای عضوهاست
و آن دو قسم است یکی دماغی و آن هفت جفت اند و ادراک حواس خمسه و حس بعضی اعضا بهمین عصبات است
دومی نخاعی و آن سی و یک جفت است و یکفرد هشت زوج از آن در گردن و دوازده در فقرات پشت اند
و پنج در قطن ای میان و در ران و در منفرده و شش زوج و یک فرد در سرین عصعص ای منفرده و باین عصبات حس
و حرکت جمیع اعضاست سوای گردن چهارم اوتار که مانند عصب اند در سپیدی و نرمی و انعطاف و سختی انفصال
و از اطراف عضله می آید و از عصب و رباط مرکب اند و متصل میشود کنارهای اوتار باعضاء متحرک بس گاهی
میکشد اعضا را و گاهی میگذارد پنجم رباط و آن نیز همچو عصب اند می آید از استخوان بسوی لحم و پیوند
مینهد میان دو طرف استخوان مفاصل یا میان اعضای دیگر ششم عضلات که جسم لحمی است ترکیب
آن از گوشت خالص و از عصب و وتر و رباط است و منفعت آن تحریک اعضا بمعاونت اوتار که در روست

میکند عظام را پیوند میکند حرارت غریزی را در بدن تا تحلیل نشود و غبار کا بند حس انجام التعویق پنجم عروق
ضوارب یعنی شرائین و آن اجسام عصبی اند دو تاه می آیند از قلب مجوف اند و تبت آن برای همان
حس و حرکت بالذات و در جوف آنها روح کثیر است و دم قلیل و منفعت آن رسانیدن قوت حیات که از قلب
برداشته اند باعضا ششم عروق غیر ضوارب یعنی اورده و آن همچو شرائین اند مگر یکتاه و از جگر رسته اند و در جوف
در آنها بسیار از روح فائده آن رسانیدن خون که از جگر برداشته است باعضا هفتم و آن پیدا میشود از خون
و بسته میکند آنرا حرارت و یبوست و منفعت آن گرم داشتن اعضا و دفع نمودن آفات از وی هشتم آن که پیدا
میشود از رقت خون و سیوبت آن و بسته میشود از برودت و منفعت آن برد داشتن عضوی که همسایه اوست و
نگهداشتن آنرا یازدهم غشا و آن جسمی است عصبی تنک بی حرکت این سه قسم است یکی بافته شده از ریشهای عصب
فقط همچو غشای پوشنده حرام مغز و دماغ بافته شده از ریشهای رباط فقط مانند غشای پوشنده دماغ سومی
بافته شده از هر دو مثل غشای تمام بدن و برای این حس اندک و منفعت آن پوشیدن اعضا و نگهداشتن آن
دوازدهم جلد و این جسم عصبانی است که بافته شده است از پیوند های اطراف عصب و عروق و برای این حس
کثیر است و منفعت آن پوشیدن اعضا است سیزدهم موی بعضی برای زینت جسم اند و آن موی باشد موی
ابرو و بعضی زینت میدهند بعضی مردم را مثل موی ریش و در بعضی موی زینت و منفعت هر دو باشد مانند
موی مژگان که با وجود زینت تقویت نور بصر است و منع افتادن چیزی میکند در چشم و بعضی برای منفعت
فقط باشد مانند موی تمامی بدن که تنقیه بدن نماید از فضول که در هضم آخر حاصل شود چهاردهم ناخن و آن جسم
عصبی است شبیه عصب در لون و منفعت آن استوار داشتن سرهای انگشتان و یاری دادن بر گرفتن اجسام صغار
و خاریدن و چیدن و اما اعضائیکه مرکب اند یکی از آن دماغ است و آن جوهریست نرم و سفید رنگ
مرکب از مغز و شرائین و اورده و غشائیکه نام آن ام الدماغ است و غشائیکه ملاصق است شکل دماغ شبیه مثلث است
و حس و حرکت از آن حاصل میشود بواسطه اعصاب و دوم از آن چشم است مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت طبقه اول که رو ب
بهواست ملتحمه گویند و آن سپیدی چشم است و طبقه دوم را قرنیه نامند و آن بیرنگ است و رنگیکه از آن
محسوس میشود رنگ عنبیه است و طبقه سوم عنبیه است و رنگ آن گاهی سیاه و گاهی کبود و گاهی مائل

بسرخی همچو مردمک ببیش و بعد این رطوبت بیضیه است شبیه بسپیدی بیضه و طبقه چهارم عنکبوتیه است شبیه
بنسیج عنکبوت و بعد این رطوبت جلیدیه است شبیه به برف و تعلق حقیقی بصارت با وست و بعد این رطوبت
زجاجیه است مشابه بآبگینهٔ گداخته و طبقه پنجم شبکیه است مشابه شبکه ای ام و طبقه ششم مشیمیه است مشابه
بمشیمهٔ بچه ای و طبقه هفتم صلبیه و آن باستخوان چشم پیوسته است سوم گوش است و آن مرکب است
از گوشت محض غضروف و عصب حساس منفعت آن جمع نمودن آواز تا بسوراخ گوش داخل شود
چهارم زبان است و آن مرکب است از گوشت و آورده و شرائین و عصب حساس و غشائیکه متصل است بغشای معده
منفعت آن گردانیدن طعام و یاری بفرو بردن لقمه و تکلم و نفث و آلهٔ حس ذوق است پنجم شش و آن مرکب است
از گوشت گلابی و از غضاریف نای گلو و نیست آنرا حس و حرکت بالذات مگر غشائی آنرا حس است و منفعت
آن استنشاق هوا است و تصفیهٔ آن و اخراج فضلات ششم قلب و آنرا جسمی است مانند صنوبری بیخ
آن در میان سینه و سر آن مائل بجانب چپ و رنگش سرخ مائل بسیاهی است و مرکب است از گوشت و ریشه‌ها
و غضروف و غشا سخت و آن معدن حرارت غریزی است و برای دل دو بطن اند بقول جمهور یکی
از آن که بطرف راست است پر است بخون بسیار و روح قلیل و برای این بطن دهانهاست که جاری نیست
و روی خون غذا از دل بسوی ریه و هوا از ریه بجانب دل و بطن دوم که بطرف چپ است پر است
بروح کثیر و خون اندک و این بطن جای روئیدن شرائین است هفتم حجاب صدر و آن مرکب است از گوشت
و عصب حساس حرکت دهنده و منفعت آن انبساط سینه و انقباض آن است هشتم معده و آن مرکب است از گوشت و عصب و اورده
و شرائین و شکل آن کدو است و سه جزو دارد یکی مری دوم فم معده سوم قعر معده پس مری نائی است که از کنارهٔ دهن
تا غایت استخوان سینه میباشد و پس پشت قصبه شش جا دارد و مسلک طعام و شراب همین است و فم معده
نزدیک منتهای استخوان سینه باشد و بروی گوشت نیست و قعر معده فوق ناف است و درون او لحم است
و منفعت آن هضم غذا است یعنی مهیا ساختن غذا را برای فعل جگر چنانچه مری و فم مهیا سازند برای فعل معده
نهم امعا و آن جسمهای عصبی اند دو تاه ذی حس مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین و آن شش عدد اند
اثنا عشری صائم دقیق اعور قولون مستقیم دهم جگر و آن مرکب است از گوشت و آورده و

و شرایین و غشاء پوشنده آن و نیست او را بذات خود حس مگر غشاء او را حس بسیار است و دهم جگر شبیه
بخون بسته و آن جای رستن اوردهاست و موضع آن جانب راست و پشت آن بضلوع پشت پیوسته است
و بطن آن بمعده پیوسته و اعلای آن زیر حجاب سینه است و پایین آن تا تهیگاه رسیده و منفعت آن تولید خون
برای تغذیه اعضا یازدهم مراره و آن کیسه ایست بجگر پیوسته و ظرف مرة الصفرا است و منفعت آن کشیدن
مرة الصفرا از جگر و دوازدهم طحال و آن مرکب است از گوشت و شرایین و متخلخل است برگشته رنگ و در نفس او
حس نیست مگر در غشای آن حس بسیار است و جای آن در جانب چپ در میان اضلاع پشت و شکم و منفعت آن
جذب مرة السودا از کبد و ظرف مرة السودا است و دو منفذ دارد یکی بسوی جگر رفته برای کشیدن سودا از
کبد و دوم بطرف فم معده رفته جهت ریختن سودا بر وی تا بر اشتهای طعام آگاه کند سیزدهم هر دو گرده که هر یکی
از آن مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و شحم کشیده و اورده و شرایین و غشا و نیست برای آنها بذات
خود حسی مگر غشا آنرا حس بسیار است و جای آن پایین پشت باشد و فایده آن کشیدن بول از جگر
تا در مثانه رساند چهاردهم مثانه و آن مرکب است از جسم عصبی دو تاه و از عروق و شریانات و جای
آن در میان عانه و دبر است و فایده آن جمع بول و اخراج آن پانزدهم انثیین است و آن مرکب اند از گوشت
سپید چرب و از اورده و شریانات و منفعت آن پختن ماده منی است که فضله هضم چهارم است شانزدهم
قضیب و آن مرکب است از لحم قلیل و عصب و اورده و شرایین کثیره و برای آن حس بسیار است و منفعت آن اطلاقت برا
و در آن سه مجری هستند یکی مجری بول دوم مجری منی سوم مجری ودی و این هر سه در بیخ ذکر جدا جدا هستند
و در سر ذکر یک شده اند هفدهم رحم و آن جسم عصبی است و جای آن در میان مثانه و روده مستقیم و ناف
و برای آن گردنی است و آن کم از شش انگشت و زیاده از یازده انگشت نباشد و آلت مردان نیز چنین
باشد چرا که آن گردن مدخل ذکر است و منتهای آن تا فرج داخلی است قریب منفذ بول و در بیخ رحم دو خصیه اند
و منفعت او قبول حمل است و تفصیل این تشریح در کتب مطوله مذکور است اینجا بقدر ضرورت نوشته شد
والله اعلم ف بدانکه از اعضاء مرکبه بعضی رئیس اند ای مبدء و اصل برای قوی ضروریه یا بنا بر بقای
شخص اند مانند دل که مبدء قوة حیوانیه است و جگر که مبدء قوة طبیعیه است و دماغ که مبدء قوة حس

و حرکت است و یا بنا بر بقای نوع انسانی و غیره اند مانند این هر سه انثیین و خادم دل شش است و شرایین
و خادم جگر اورده و خادم دماغ اعصاب و این خدمت رسانیدن چیزیست بطرف اعضا که مخدوم و مکان کار
گرده اند و خدمتی دیگر است که آن مهیا کردن ماده باشد برای قبول فعل مخدوم چنانچه خدمت شش
برای دل و خدمت معده برای جگر و علی هذا القیاس و خادم انثیین مجری منی است امر پنجم از امور
طبیعیه ارواح اند و آن پیدا میشوند از بخاریت اخلاط محموده و لطافت آن باین طریق که چون خون در
بطن چپ دل وارد میشود پخته میگردد و در اینجا لطیف میشود و بعضی اجزائش مستحیل بخار لطیف میگردد و همین
روح است و آن سه قسم یکی روح طبیعی دوم حیوانی سوم نفسانی و حال اینها موافق حال قوی باشد
چرا که این ارواح حوامل قوی هستند ششم از امور طبیعیه قوی اند و آن سه اند یکی قوه طبیعیه و آن در جگر
میباشد دوم قوه حیوانیه و آن در دل است سوم قوه نفسانیه و محل آن دماغ است پس قوه طبیعیه دو قسم است
مخدومه و خادمه و مخدومه یا تصرف در غذا است برای بقای شخص و آن غاذیه و نامیه باشد و یا تصرف
در غذا برای بقای نوع و آن مولده و مصوره است پس غاذیه قوتیست که میگرداند غذا را از صورتش
بسوی مشابهت عضو تا بدل ما یتحلل گردد و نامیه قوتیست که زیاده میکند در اطراف جسم تا به حد
انواع خود رسد و مولده قوتیست که جدا میکند منی را از بدن و مهیا میسازد هر جزو آن را
برای عضو مخصوص و مصوره قوتیست که شکل میسازد آن جزو منی را بنهجیکه نوع آن شخص مقتضی باشد شکلیکه بآیه
قریب آن نوع تقاضا کند و خادم غاذیه هم چهار اند جاذبه برای نفع و ماسکه آن نفع تا مدت طبخ و هاضمه
برای تحلیل آن نفع و دافعه برای دور کردن فضله غذا از طریق امعا و خواه از راه مثانه و خواه از منافذ
و مسامات و این هر چهار قوت را کیفیات اربع خادم اند یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست پس
اینها خادم محض چه مخادیم اند سوای مصوره که او مخدومه محض است و کیفیات مذکوره خود مخدوم محض و غاذیه خادم
نامیه است و این هر دو خادم مولده بخدمت تهیه و قوه نفسانیه بر دو قسم است یکی محرکه دوم مدرکه پس محرکه
یا باعث بر حرکت است یا فاعل برای حرکت اول را دو خادم اند یکی قوت شهوانی برای جذب منافع دوم غضبی برای
دفع مضار دوم قوتیست که در حرکت می آرد عضله را و مطیع باعثه است اما مدرکه پس یا مدرک در ظاهر است

و آن پنج حواس اند بصر و سمع و شم و ذوق و لمس باید که در باطن و آن نیز پنج اند یکی حس مشترک
که مدرک صور محسوسه بادراک ظاهر است و جای آن مقدم بطن مقدم دماغ است و خزانه او خیال است
و آن را حس دوم گویند و مقام آن موخر بطن اول دماغ است و حس سوم وهم است که ادراک معانی جزئیه
که با صور قائم اند مینماید و مقام آن آخر بطن اوسط دماغ است و خزانه آن حافظه که حس چهارم است
و جای آن بطن موخر دماغ است و حس پنجم متصرفه است و آن تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه
و جای آن مقدم بطن وسط دماغ و نام آن باعتبار استخدام نفس ناطقه آنرا در صور و معانی کلیه مفکره است و باعتبار
استخدام وهم آنرا در صور و معانی جزئیه متخیله است و قوة حیوانیه قوتیست که مستعد میکند اعضا را بنابر قبول
انفعال قوة نفسانیه نهم از امور طبیعیه افعال اند و آن گاهی بیک قوة تمام شوند مانند جذب و دفع و امساک
و هضم و گاهی بدو قوة یا زیاده مانند ازدراد یعنی فرو بردن غذا که تمام میشود بجاذبه طبیعی و دافعه
ارادی بقول شیخ و نزد قرشی هر دو قوة ارادی اند

فصل دوم در بیان اجناس امراض

انکه مرض یا مفرد است یا مرکب پس مفرد اگر عروض آن باعضاء مفرده باشد آنرا سوء مزاج نامند و اگر باعضاء
مرکبه باشد مرض الترکیب گویند و اگر بهر دو باشد تفرق الاتصال خوانند و امراض سوء مزاج هشت اند
که بالا مذکور شد و آن نیز ساذج یا مادی باشد و مادی نیز اگر ماده قریب عضو باشد مجاوره بود و
اگر ماده داخل عضو است آنرا مداخله گویند و مداخله نیز متورمه باشد یا غیر متورمه و امراض ترکیب نیز
چهار اند یکی امراض الخلقة دوم امراض المقدار سوم امراض العدد چهارم امراض الوضع و امراض خلقت
نیز چهار اند یکی امراض شکل مانند سر سقط ابی پست و مانند ریاح افرسای برآمدن فقرات مازه
بسوی پشت یا شکم دومی امراض مجاری یا آنکه وسیع شده باشند مانند کشاده شدن ثقبه عنبیه
و یا تنگ مانند ضیق شدن مجاری دم و یا بند گشته باشد مانند بند شدن مجری ... سومی امراض تجاویف
یا آنکه بزرگ شده باشد مانند اتساع کیسه خصیتین یا خرد گشته باشد مانند صغر معده و تنگی آن و یا
خالی شده باشد مثل خلوی دل از خون وقت شادی مرگ یابند و پر شده باشد مانند سکته و چهارمی امراض
سطوح اعضا ای بالای آن مانند نرم و صاف گردیدن معده و رحم و درشتی و ناهمواری

قصبهٔ ریه ای نای شش که مجری نفس است و اما امراض مقدار و آن زیادت مقدار باشد یا به نقصان و آن نیز یا عام است یا خاص پس زائد عام مانند فربهی بسیار و زائد خاص مثل بزرگی زبان و ناقص عام باشد لاغری بسیار و ناقص خاص مثل لاغری مردمک چشم و اما امراض عدد و آن نیز یا زیادت باشد یا نقصان و آن هر دو یا طبیعی باشد مانند انگشت زائد و یا غیر طبیعی مانند ناخنهٔ چشم و نقصان انگشت در خلقت یا افتادن آن بمرض و اما امراض الوضع پس مانند فساد وضع برای نزدیکی عضو یا دوری آن مر عضو دیگر را و وضع نزدیک جالینوس نسبت بعض اجزا ببعض است در قرب و بعد و فساد وضع یا بخروج عضو یا خود از موضع خود و یا بغیر خروج یا بحرکت عضو باشد جائیکه سکون واجب است مانند رعشه و یا بسکون عضو باشد جائیکه حرکت واجب است مثل سخت شدن مفاصل ای بندهای اعضا و یا بامتناع حرکت عضو از همسایهٔ خود و یا بسوی همسایهٔ خود و اما امراض تفرق اتصال پس مختلف است نامهای آن باختلاف محلهای خود چون زخمیکه بر جلد واقع است آنرا خدش گویند اگر باریک باشد و سحج اگر پهن باشد و اگر در خارج گوشت باشد جراحت مانند اگر تازه و بی ریم است و قرحه اگر ریم ورده است و اگر در استخوان و غضروف بعرض واقع شود پس اگر منقسم بدو جزو یا اجزا کبار باشد کسر یا فاسخ نامند و اگر باجزا صغار است مفتت و اگر بطول است صادع خوانند و اگر در عصب و عروق واقع شود عرضی یا بطولی را صداع گویند و اگر دهنهای عروق بکشاید باثوق نامند و اگر در داخل گوشت واقع است اگر اندمال و ریم نکرده ورم گویند و الاخراج و اگر در طرف عضله باشد هتک گویند و اگر در عرض جزو اگر طولست صادع نامند اگر قلیل العدد است الا فاسخ رخنهائیکه در استخوان سر واقع میشود آنرا شجه نامند و اقسام آن شش و هر یکی نامی مخصوص آنکه صداع آرد و فقط آنرا صادع گویند و اگر کسر در استخوان راه یابد باشمه نامند و اگر سپیدی استخوان نمایان گردد واضحه گویند و اگر قدری استخوان بر آید منقله خوانند اگر شکستگی آن ام دماغ رسد آنرا مامومه گویند و اگر تا جوف دماغ برسد جائفه خوانند والله اعلم و اما امراض مرکبه آنست که از اجتماع امراض مفرده پیدا شود مانند سل که از تپ دقیه و قرحهٔ ریه حادث گردد و بعضی امراض مر از جهت تشبیه نام نهاده شود مانند داء الفیل چرا که در آن پای مریض مثل پای فیل گردد و یا باشش از رو

محل باشند مانند ذات الجنب و ذات الریه یا از جهت سبب نامیده شود چنانچه مالیخولیا را امراض سوداوی
گویند و فالج را مرض بلغمی نامند یا از جهت عرض مانند صرع که بمعنی افتادن است چون صاحب این مرض را
افتادگی عارض شود لهذا نامش صرع افتاده هر مرضیکه باشد یا اصلی است یا بشرکت پس مختلف باشد
حال مرض بشرکت بحسب حال مرض اصلی و ضرر اول را اصلی باشد و شرکت گاهی بسبب مجاورت عضو بود مانند
ضیق النفس بسبب ورم معده گاهی بسبب آنکه یکی از ان دو عضو طریق بسوی دیگر باشد چنانچه ورم حالب که
ای کش ران بسبب زخم پا و گاهی بسبب آنکه یکی از آن دو عضو خادم دیگری باشد مثل عصب برای دماغ
پس هرگاه که ضرر به دماغ میرسد عصب نیز متضرر شود و یا یکی از ان هر دو مبدء فعل دیگری بود مانند دماغ
برای فعل حواس پس اگر دماغ ماوف باشد حواس ظاهره باطل گردد یا برای آنکه یکی از ان هر دو بسمت
دیگر واقع است پس بلند شود بسوی آن بخار مانند بتقدم دماغ که بسمت معده و رحم واقعست یا برای آنکه
یکی از ان هر دو جای ریختن فضلات دیگر است مانند بغل برای دل و اربیه برای جگر و پس
گوش برای دماغ و هر مرض متغیر اگر دانسته شود وقت اشتداد و انتقاص آن بعلاج اول وقت زیادت
و ثانی وقت انحطاط و اگر دانسته نشود زیادتی و کمی آن پس اگر قبل تزیدست ابتدا باشد و اگر بعد آن
انتهاست **فصل سوم** در اسباب امراض بدانکه سبب نزد اطبا چیزیکه مقدم شود و موجب حالتی گردد از
احوال ثلثه بدن انسان با ثبات آن حالت و برای هر حالت سه سبب است یکی بادی است یعنی خارج از بدن مانند
رسیدن خبر سرور [illegible] دوم سابق مانند خوردن اغذیه و اشربه که موجب صحت اند سوم واصل مانند اعتدال
مزاج و ترکیب [illegible] اسباب صحت اند و اما اسباب مرض آن نیز سه اند یکی بادی مانند گرمی شمس که موجب درد سر بود
دوم سابق مانند پری معده برای حمی عفنه سوم واصل مانند عفونت خلط برای تپ و فعل سبب یا بذات
خود باشد یا بسبب غیر مانند سردی آب سرد و گرمی آن با آتش و غیره و هر سبب یا ضروری باشد یا غیر ضروری
و ثانی یا ضد طبیعت باشد یا نه پس اسباب ضروری شش اند یکی از ان هوای محیط است با بدان و محتاج است
بسوی آن انسان برای تعدیل روح باستنشاق و رد نفس و مادام که هوا صاف نیست از آمیزش
کدورت و بخار نیستان و آبهای مغاک و آبهای بدبو و بوی مردار و انجره ترهای ردیه مثل

گذشت و جر جیر و اشجار خبیثه مانند شوحط و انجیر و غبار بی پیل و دخان باعث حفظ صحت است و تغیر
آن موجب تغیر حکم اوست و تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و ثانی یا ضد طبیعت است مانند
تغیرات وبائیه یا نه مانند تغیر آنکه بسبب بخار یا جبال حاصل شود و اول تغیرات فصلیه اند چرا که برای هر
فصل از فصول اربع که ربیع و صیف و خریف و شتا باشد مزاجی است مناسب آن فصل پس هر
فصل موجب امراض مناسبه خود باشد و مزیل امراض مضاده خود چنانچه فصل گرما برانگیزد صفرا را
و امراض آنرا مانند غب و تب محرقه و تشنگی و بیقراری تسکین میدهد فالج و صرع را و در فصل زمستان زکام و
نزله و سعال و کثرت بلغم و امراض بلغمی حادث شوند و امراض صفراوی تسکین یابند و در خریف کثرت امراض
میشود برای اینکه متغیر میگردد در آن هوا از سردی شبها و بامداد و گرمی روز و نیز برای اینکه فصل تابستان متقدم بوده و
و در آن ابدان متحلل شده و قوی تحلیل گردیده بوده و صفرا محترق اخلاط را جوشانیده بود و برای اینکه هوا
در خریف بسیار بد میشود و نیز در آن کثرت سودا و قلت خون میگردد و فصل ربیع حرکت میدهد اخلاطی را
که در زمستان محتقن شده بوده و جاری میکند آنرا بسوی اعضای ضعیفه پس پیدا میشود در آن خراجات
و اورام حلق و حرکت میکند در ربیع مرضی که در زمستان ماده آن ساکن گردیده و اینها بسبب
رداءت او نیست بلکه بسبب حرارت لطیفه او چرا که ربیع بهترین فصول است و برای زندگی و صحت مناسب تر و اما
تغیرات غیر طبیعیه که ضد طبیعت نیست پس یا از اسباب سماوی باشد یا از اسباب ارضی اما اسباب سماوی چنانچه بوقت
مجتمع شدن کواکب با آفتاب گرمی بسیار شود حتی که در زمستان و وقت کسوف آفتاب سردی میشود حتی که در
تابستان اما اسباب ارضی چنانچه بسبب اختلاف مساکن و آن اختلاف یا بسبب عرض آن مساکن است یا به
مجاورت بحار و جبال یا بسبب وضع مساکن در پستی و بلندی یا بسبب خاک آن همچو زمین سنگستان و زمین شوره
و مراد از عرض مساکن آنست که بعضی قریب تر اند از بعضی نسبت بخط استوا و آن دایره ایست پیدا شده
بر سطح زمین از توهم سطح دایره معدل النهار که دایره قاطع عالم بدو نصف و مجاورت دریا طرف
هوا است و شهر دریائی برابر است سردی و گرمی آن و کوه شمالی گرم میکند هوا را چرا که منع میکند هوای
شمالی که بارد یابس است و کوه جنوبی سرد میکند هوا را چرا که منع میکند هوای جنوبی که حار یابس است

است و کوه مغربی بهتر است از شرقی برای پوشیدن مشرقی آفتاب اما تیس می‌آید اهل آن بلاد از سردی
شب جا به جا رسیدن آفتاب قوی و نیز برای منع کردن مشرقی هوای مشرقی را که بهتر است از مغربی
اگرچه هر دو قریب اعتدال‌اند چرا که میوزد مشرقی اول روز همراه حرکت آفتاب و مغربی آخر روز ضد حرکت
او و شهر بلند سردتر است و صحیح‌تر و متوسط اصح از بلند و زمین بعضی جا کبریتی است و بعضی زفتی
و بعضی شور و ریگستان و سنگستان و غیرهم پس کبریتی گرم و خشک میکند هوا را و زمین آبناک گرم و تر و عفن
میسازد و سنگستانی سخت میکند ابدان را و هوای سرد سخت مینماید بدن را و قوت میدهد و هضم جید کند و
رنگ نیکو گرداند و امراض آن زکام و نزله و صرع و فالج و رعشه و هوای گرم سست و ضعیف میکند و هم
میسازد هضم را و گرانی دماغ می‌آرد و حواس مکدر گرداند و امراض آن خناق حمیات و درد سر است و اما
تغیرات مضاده طبیعت مانند وبا و آن تعفن است که عارض میشود اجسام را که در میان زمین و آسمان است
چنانچه آب در جاهای تر متعفن شود و فاسد میکند ارواح را و بدبو سازد اخلاط را خصوصاً آن اخلاط
که در حوالی قلب است چرا که نزدیکتر به وصول هوا از دیگر اعضا است و دوم از سته ضروریه ماکول
و مشروب است که اثر میکند در بدن یا بکیفیت خود فقط مانند فلفل و نیلوفر و این را دوای صرف گویند و یا
بماده فقط مانند ماء اللحم و بیضه نیم برشت و آن را غذای صرف نامند و یا بصورت خود فقط آن را دوا بخاصیت
خوانند و یا موافق به نسبت همچو فاد زهر و تریاق یا مخالف مثل زهر و یا بماده و کیفیت هر دو آن را غذای
دوائی گویند مانند کاهو و سیر و سیب و یا بکیفیت و صورت مانند سقمونیا که گرم میکند بحرارت خود و اخراج صفرا
میکند بخاصیت این را دوای ذوالخاصه نامند و یا بماده و صورت مؤثر است مانند خمر آن را غذای بالخاصیه نامند و یا بماده
و صورت و کیفیت هر سه مانند مغز خر یا سیر تریاق سموم است و خون مستعد برای صورت عضو پیدا میکند
و گوشت میسازد بدن را و گاهی غذا غلیظ باشد مانند گوشت گاو و گاهی لطیف مانند گوشت جوزه مرغ
و گاهی متوسط مانند گوشت یکساله بز و هر یکی از این اقسام گاهی صالح الکیموس باشد و گاهی فاسد الکیموس و هر
واحد از اینها گاهی بسیار تغذیه و گاهی قلیل تغذیه باشد مثال لطیف کثیر الغذا صالح الکیموس مانند زرده
و زردی بیضه و مثال لطیف قلیل الغذا احسن الکیموس گلاب و انار شیرین و کاهو و مثال کثیف کثیر الغذا

غلیظ صالح الکیموس تخم مرغ نیمبرشت و مثال غلیظ کثیر الغذا ردی الکیموس گوشت گاو و بط و مثال لطیف
کثیر الغذا فاسد الکیموس مانند شش و مثال غلیظ قلیل الغذا ردی الکیموس گوشت خشک مثال معتدل کثیر
الغذا احسن الکیموس مانند کرنب و مثال معتدل قلیل الغذا صالح الکیموس مانند شلغم و مثال معتدل قلیل الغذا
فاسد الکیموس مانند جوز والله اعلم بالصواب ف بدانکه آنچه غذا میشود و استعمال آن بنابر ترقیق غذا
ملیح و بدرقه آن تا نفوذ کند در مجاری ضیقه و سوم از سته ضروریه حرکت و سکون بدنیست و حرکت بر چهار
نوع بود یکی حرکت کمی مانند تخلخل و تکاثف دوم حرکت کیفی مانند گرمی و سردی سوم حرکت مکانی مانند
از جائی بجائی رفتن چهارم حرکت وضعی ای تغیر اجزای متحرک بسوی خارج یا داخل و اختلاف حرکت بقوت
و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطوء میباشد پس سریع قوی قلیل گرمی بسیار میکند از بطئ و
ضعیف کثیر عکس و زیادتی حرکت و سکون مبرد است و سکون معین هضم است حرکت بر انحدار غذا و جماع را و
ضروریه حرکت و سکون نفسانی است مانند خجالت و غم و فرح و خوف پس حرکت نفسانی را حرکت روح لازم است
یا بسوی خارج بدفعه چنانچه وقت غضب یا اندک اندک چنانچه وقت فرح و لذت معتدل [illegible] یا بسوی داخل دفعةً
چنانچه وقت خوف شدید یا بتدریج چنانچه وقت غم اندک و خوف قلیل و یا بسوی داخل و خارج هر دو
چنانچه وقت خجالت و ازین حرکت لازم است گرم شدن چیزیکه بسوی او حرکت واقع شود و سرد شدن
چیزیکه از جانب او حرکت بوقوع آمده و زیادتی ازین حرکات قاتل است و زیادتی سکون مبرد و مبلد و
پنجم از سته ضروریه خواب و بیداریست و خواب مشابه بسکونست و بیداری مشابه بحرکت و خواب فرو میبرد
روح را داخل بدن پس سرد میکند ظاهر بدن را و لهذا در خواب حاجت جامه بسیار میشود و افراط
خواب مرطب است و هرگاهکه خواب بدن را از غذا خالی یابد سرد و خشک میکند آنرا پس گرم میکند
اگر یابد خواب خلط یا غذاء غیر مطیع هضم را پراگنده کند آنرا پس سرد نماید بدن را و بیداری مفرط ضعیف
میکند دماغ را و بد میسازد هضم را به تحلیل قوت و گرسنه میکند به تحلیل ماده و خفتن در روز بکثرت بد است
نه بحسب عادت و بقدر قلیل له چراکه نوم روز بکثرت رنگ بدن بر میگرداند و طحال را متضرر میسازد و ذهن را بلید
میکند و سست مینماید قوای نفسانیه را و ذهن را کند میکند و اگر عادت خفتن روز باشد ترک

آن و الله مناسب نیست مگر به تدریج و تحلیل در میان خواب و بیداری نیز بد است و تشنگی از سبب ضرر دو
استفراغ و احتباس است و معتدل آن نافع و حافظ صحت است و زیادتی استفراغ خشک و سرد میکند
بدن را مگر آنکه مستفرغ بارد یابس باشد آنزمان گرم و تر میسازد و زیادتی احتباس سده پیدا میکند
و اخلاط را بد بو میسازد و کمی اشتها و گرانی بدن می آرد و اما اسباب غیر ضروریه که ضد طبیعت اند مانند
دفن کردن در ریگ و غلطیدن در آن خشک میکند رطوبت غریبه را و نفع میبخشد استسقا و ترهل را
و همه اینها داخل استفراغ اند و همچنین ادهان تربیت و روغنهای محلله و ریختن آب سرد بر تن اگر گرم نبود
حرارت غریزیه را قوی میکند و نفع میدهد غشی را که پیدا شده است در حمام و غیره بسبب گرمی
دل و اما اسباب مضاده برای مجری طبیعی مانند غرق شدن و بریدن شمشیر و سوختن آتش و
خوردن زهر و الله اعلم بالصواب **فصل چهارم** در علامات و دلائل بدانکه علامت گاهی نشان امر گذشته میباشد
و در آن فقط انتفاع طبیب است چرا که دریافت کردن احوال آن بر فضیلت طبیب باشد و گاهی نشان امر موجود
نماید و از آن مریض و طبیب منتفع میشوند چرا که وقوف مرض او حاصل گردد و گاهی بر آینده دلالت
دارد و پس از این هر دو منتفع شوند و بعضی علامات بر امزجه دلالت کنند و بعضی بر ترکیب و علامات امزجه
ده قسم اند قسم اول لمس است پس اگر لمس مساوی لامس معتدل مزاج باشد معتدل است و اگر مخالف
لامس معتدل باشد مخالف است در جهتی که لامس از آن متاثر شده چنانچه اگر لامس را حرارت محسوس
شد ملموس مائل بسوی حرارت است و قس علی هذا قسم دوم گوشت و سمین و شحم پس کثرت اینها
از رطوبت باشد و قلت آن از یبوست لکن سبب کثرت لحم رطوبت با حرارت باشد و سبب کثرت سمین
و شحم رطوبت با برودت قسم سوم موی پس کثرت و گندگی و پیچیدگی و سیاهی آن از حرارت و یبوست
باشد و اضداد اینها به برودت و رطوبت قسم چهارم رنگ بدن پس سپیدی آن از برودت و غلبه بلغم باشد
و سرخی از حرارت و غلبه خون و اجتماع هر دو و از اعتدال و گندم گونی از حرارت و زردی از حرارت
و غلبه صفرا و قلت خون و تیرگی از افراط برد و سودا قسم پنجم هیئت و بنیان اعضا پس پهنائی سینه
و عروق و ظهور آن و عظم نبض و اطراف از دست و پا و ظهور مفاصل از حرارت باشد و اضداد اینها از برودت

همچو تنگی سینه و عروق و خفای عروق و صغر نبض و کوتاهی اطراف و پوشیده بودن مفاصل قسم ششم
انفعال اعضا ای تحمل کردن اثر پس جلد قبول کردن اثر از هر کیفیتی که باشد دلیل غلبهٔ آن کیفیت است چنانچه
زود گرم شدن عضو از حرارت دلیل بر حار بودن مزاج اوست و قس علی هذا قسم هفتم افعال
طبیعت پس یکسان افعال از اعتدال باشد و نقصان و بطلان آن از برودت و تشویش و سرعت آن از حرارت و درنگی آن از
برودت قسم هشتم نوم و یقظه پس اعتدال خواب از برودت و رطوبت باشد و کثرت بیدار از حرارت و
یبوست و معتدل از اعتدال ف بدانکه نوم عبارتست از رجوع روح نفسانی بسوی باطن ای اعماق
بجهت هضم غذا و یقظه عبارتست از ریختن روح بسوی آلات حس و حرکت ای اعضا قسم نهم فضول منفعه
همچو بول و براز و عرق پس تیزی و قوی رنگ از حرارت باشد و ضد آن از برودت دهم انفعال نفسانی پس قوت
سرعت و کثرت آن از حرارت و تبلد آن از برودت و ثبات آن از یبوست و سرعت زوال آن از رطوبت
دلیل بر [illegible] و ضعف قلب و بی شرمی و زود رنجی و جرأت دال بر حرارت مزاج اند و تیزی و کثرت کلام
و سرعت و [illegible] آن از حرارت باشد و کثرت حیا و وقار از برودت والله اعلم ف باید دانست که همه
علامات امزجه جبلیه اند و علامات امزجه عارضیه هم اینست اگر عارضی باشند و مضرت رسانند پس اگر مزاج
عارضی مادی باشد و خز و نخس ای خلیدن همچو نیزه و وجوب قلت ثقل دال بر صفراویت و بر
دمویت ثقل زائد و سرخی و تمدد و انتفاخ بدن دال باشد و بر بلغمیت سپیدی رنگ و قلت عطش و کثرت
ریق و نعاس ای آب دهن و پنکی و گرانی اند و بر سوداویت خشکی بدن و بیداری و گرانی کم دلالت
کند و خوابهای پریشان نیز بر نوع ماده دال باشد پس دیدن خیالات زرد و آتش و شعله ناک دال بر صفرا
باشد و دیدن چیزهای سرخ بر خون و دیدن آبها و برف و رعد بر بلغم و دیدن چیزهای تیره و دخان
و خوف بر سوداوی دلالت کند و گاهی برین همه ها سن عمر و شهر و فصل و تدبیر متقدم دلالت کند
و اما علامات امراض ترکیب پس بعضی از ان جوهری اند ای خلقی چنانچه پست شدن سر دال بر
شکل دماغ و پهن بودن معده باشد و بعضی عرضی باشند و بعضی افعالی پس اگر افعال سلیم اند صحت کامل است
والا بر برودت و رداءت ترکیب دلالت کنند و اگر افعال مشوش باشند دال بر حرارت اند و رداءت

و این علامات یا بر ذات حالت دلالت کنند چنانچه علامات ورم یا بر سبب آن حالت همچو علامات امتلا بر تولد
ورم از خون باشند و یا بر عضو وی یا مکان آن حالت باشند دلالت اوجاع انتشاری بر عضو و بر ذات الجنب بر
آنکه ورم حجابی است یا بر وقت آن حالت باشند علامات منتهای مرض و نضج ماده چنانچه رسوب محمود
در قاروره یا بر احوال لازمه آن حالت باشند علامات دالة بر بحران با تخصیص این احوال همچو علامات دالة بر آنکه
بحران اسهالی است مثل قراقر و تمدد زیر ناف و بیرون آمدن باشد و شراسیف و حرکت معده بسوی بالا دلیل
بر بحران قی باشد و شراسیف سرهای استخوان پهلو را گویند والله اعلم ف بدانکه چون نبض بر احوال قلب
دال است پس میگوئیم که نبض حرکت وضعی است شرائین را در بست و گشاد برای تعدیل روح بهوا و اخراج
فضلات دخانی و اوقات دیدن نبض آنست که در آن وقت صاحب نبض از غضب و سرور و جمیع انفعالات
نفسانیه و سیر و تشنگی و گرسنگی و ضعف خالی باشد لهذا طبیب را لازم است که بوقت آمدن پیش مشغول به نبض نشود و اکثر
بملاقات طبیب بعض مسرور شود و یا حیا و خوف بر بعض عارض گردد و غیر ذلک و اقسام نبض ده و اجناس آن از روی
صفات قسم اول از روی مقدار در طول و عرض و عمق و اصناف مفرده آن نه اند طویل قصیر معتدل
عریض ضیق معتدل مشرف منخفض معتدل و چون اینهمه باهم ترکیب داده شوند بست و هفت صنف شوند
نه در طول و نه در عرض و نه در عمق اصناف طولی یکی طویل عریض دوم طویل ضیق سوم طویل معتدل در
عرض چهارم قصیر عریض پنجم قصیر ضیق ششم قصیر معتدل در عرض هفتم معتدل در طول عریض هشتم معتدل در طول ضیق
نهم معتدل در طول معتدل در عرض اصناف عرضی اول عریض مشرف دوم عریض منخفض سوم عریض
معتدل در عمق چهارم ضیق مشرف پنجم ضیق منخفض ششم ضیق معتدل در عمق هفتم معتدل در عرض مشرف
هشتم معتدل در عرض منخفض نهم معتدل در عرض معتدل در عمق اصناف عمقی اول مشرف طویل دوم
مشرف قصیر سوم مشرف معتدل چهارم منخفض طویل پنجم منخفض قصیر ششم منخفض معتدل در طول هفتم
معتدل در عمق طویل هشتم معتدل در عمق قصیر نهم معتدل در عمق معتدل در طول و اما زائد در طول و عرض و عمق را
عظیم گویند و ناقص در هر سه را صغیر و زائد در عرض و عمق را غلیظ نامند و ناقص در این هر دو را دقیق گویند
قسم دوم کیفیت قرع نبض ای کوفتن نبض انگشت نبض بیننده را پس آن قرع یا قویست یا ضعیف

یا متوسط قسم سوم زمان حرکت نبض و آن یا سریع بود یا بطی یا متوسط قسم چهارم قوام نبض و آن
یا صلب است یا لین یا متوسط قسم پنجم زمان سکون نبض و آن یا متواتر است یا متفاوت یا متوسط قسم
ششم ملمس نبض و آن یا حار است یا بارد یا متوسط قسم هفتم مقدار چیزی که در نبض است و آن یا ممتلی است یا خالی
یا متوسط قسم هشتم استوا احوال مذکوره نبض یا اختلاف آن اول مستوی است دوم مختلف
قسم نهم انتظام در اختلاف و عدم انتظام آن پس مختلف یا منتظم است یا غیر منتظم و این قسم در حقیقت داخل
قسم مختلف است قسم دهم وزن نبض و آن یا جید الوزن است یا غیر جید الوزن و مراد از وزن اینجا
قیاس کردن نسبت زمان حرکتی را از دو حرکت بزمان حرکت دیگر ازان دو حرکت یا زمان سکونی از دو
سکون با زمان سکون دیگر ازان و مراد از جید بودن آن نسبت از سنه حرکت و سکون مجری طبیعی حسب
اسنان و بلدان و فصول و غیر آن و اصناف غیر جید الوزن سه اند اول مجاوز الوزن ای وزن نبض [illegible]
وزن نبض [illegible] باشد که قریب وست در سن مثلا صبی را نبض جوانان بودن دوم مباین الوزن ای وزن
نبض کسی مشابه [illegible] کسی باشد که دور است ازو در سن مانند صبیان که باشد آنها را نبض مشایخ
سوم خارج الوزن ای با وزن سنی مشابه نباشد و آن ردیست و حاجت بسوی نبض برای ترویح
حار غریزی است و دفع بخار دخانی پس هرگاه حرارت زیاده باشد و عروق نرم و قوت حیوانی اندر
آن زمان نبض عظیم باشد و اگر حرارت زیاده تر ازین باشد نبض عظیم سریع باشد و اگر حرارت از نیم زائد
باشد نبض عظیم سریع متواتر بود و اگر عروق سخت هستند سریع صغیر بود پس اگر حاجت زائد تر ازان باشد
سریع متواتر بود و اگر قوت ضعیف باشد متواتر با صغر زیاده تر از صغر صلابت باشد گاهی نبض صغیر بود
بسبب انضغاط قوة زیر بار خلطیه یا غذائیه چنانچه در اول نوب باشد ای نوبتهای غب خالصه اگرچه
فرو شدن ۱۲
قوت در اصل خود قویست و نرمی نبض بسبب رطوبت باشد و سختی بسبب یبوست گاهی نبض در بحران
بسبب تمدد عروق برای اندفاع مواد بحرانی سختی پذیرد و اختلاف نبض بسبب گرانی ماده باشد یا بجهت شدت ضعف
و افراط ضعف انتظام نبض و حسن وزن آنرا باطل کند ف بدانکه چند انواع نبض دیگر اند که نامهای
آنها جدا هستند یکی منشاری و آن نبضی است سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در بلندی و پستی و تقدم و تاخر

وصلابت ولینت دوم موجی که مشابه منشار نیست مگر آنکه موجی آن نیست و آن علامت ورم و آن
مشابه منشار است مگر در وی صغیر باشد و آن عظیم چهارم نملی که مشابه دودیست الا نملی صغیرتر است و متواتر
وضعیف پنجم ذنب الفار و آن نبضی است که آغاز حرکت یا از مقدار عظیم کند بسوی مقدار صغیر یا بالعکس و باز
رجوع کند بطرف مقدار اول و گاه باشد که بمقدار اول نرسد و در کم از آن منقطع شود و این [illegible] ششم
ذوالفترة و آن چنانست که در حرکت او قبل از تمام شدن سکون واقع شود هفتم واقع فی الوسط و آن آنست که در سکون
او حرکت واقع شود ف باید دانست که نبض مردان اعظم و اقوی باشد و نبض صبیان الین و اضعف و اصغر
و متواتر باشد و نبض جوانان اعظم و اقوی و نبض کهول اصغر و قلیل السرعت و نبض شیوخ ضعیف و صغیر
متفاوت و بطی و نبض حبالی ای زنان حامله عظیم سریع متواتر و هر چند که جنین بزرگ شود عظیم نبض قلیل شود
و نبض در فصل ربیع ای در وسط آن معتدل در سرعت و تواتر و زاید در قوت باشد و در شتا اشد انقباض
والبطوء باشد خصوصا در وسط آن و در خریف نبض مختلف مائل بضعف بود و [illegible] آنکه بول
علامت [illegible] است و آنرا تفسره نیز گویند و آن فضله هضم ثانی و ثالث است که خارج میشود از احلیل و دلالت
کند بر احوال معده و جگر و غیره و آن مرکب از دو جزو است آب و دُرد یا فرو نشیننده بزیر یا معلق
در وسط یا طافی بر بالا و این دلالات ظاهر نشود مگر بعد مراعات شرایطی چند اول آنکه بول اول صبح باشد
دوم آنکه بر و دی بشاشد سوم آنکه صاحب بول چیزهای صابغه نخورده باشد مانند زعفران و خیار شنبر و غیره
چهارم آنکه بول تمام گرفته شود در قاروره فراخ شبیه بمثانه منفوخه و اصناف بول هفت اند یعنی رنگ و اصول
آن پنج هستند اصفر و احمر و اسود و ابیض و اخضر و اما رنگ ازرق پس آنرا از رنگهای اخضر شمار کرده اند
و بول اگر احمر با کدورت است دال بر غلبه خون است چه سرخی دلیل حرارت و کدورت دلیل رطوبت
و مزاج خون همچنین است و هرگاه بول اسود مائل بسرخی باشد پس صافی رقیق دال بر سودا است و
بول ابیض با کدورت دال بر بلغم و اصفر رقیق صافی دال بر مره صفرا و شیخ الرئیس تشبیه داده
خون را مشابه ماء معصفر و مرة الصفرا را بزعفران و مرة السودا را بکدام و بلغم را باب صابون و از
اختلاط اینها با همدگر رنگهائیکه پیدا شود بر آن رنگهای بول را قیاس باید کرد ف

بدانکه رنگ اصفر چند گونه بود یکی تبنی ای مشابه برنگ کاه که گاه خشک در آن ترکرده باشند و آن
از سردی باشد دوم اترجی ای مشابه بپوست اترج پخته و آن از اعتدال باشد نزدیک شیخ الرئیس
واما نزدیک جالینوس رنگ بول اصحاء درمیان نارنجی ناری باشد واصوب اینکه رنگ بول اصحاب
مزاج باشد سوم اشقر و آن زرد مایل بسرخیست و درخشندگی و آن دال بر حرارت قلیله بود چهارم ناری
و آن زرد باشعاع بود همچو آتش پنجم احمر ناصع ای سرخ خالص مشابه بزعفران و همه اینها دال بر حرارت
بمرتبه خود اند چنانچه ناصع زائد از ناری و ناری زائد از اشقر است در دال بودن بر حرارت
والاحمر را نیز چهار طبقه اند یکی اصهب و آن اول مراتب حمرة است ای سپید که بسرخی مایل باشد دوم وردی
ای گلابی سوم احمر قانی ای بسیار سرخ چهارم احمر اقتم و آن سرخ مایل بکدورت باشد و همه اینها
از حرارت و غلبه خون باشد و گاه باشد که سرخی از برودت بود چنانچه در خارج بسبب عدم
تیه نیون المغرب و در قولنج بارد بسبب در دمقابلن تحلل صفرا و ناری و آن بر حرارت زائد باشد از آنکه
چه صفرا که سه تا ... است از خون و اخضر را نیز چهار طبقه اند یکی فستقی دوم نیلجی و این هر دو دال بر
مجمد باشند و در صبیان بیند رسانند بفالج و تشنج اند سوم زنجاری و چهارم کراثی و این هر دو از
حرارت محترقه باشند لکن احتراق در زنگاری بیشتر از کراثی و اسود گاهی از فرط احتراق باشد اگر
با صفرة و بوی قوی باشد و گاهی جمود اگر با کمودت ای برگشتگی رنگ و عدم الرائحه باشد
و فرق در سیاهی احتراقی و سیاهی جمودت همینست و گاهی بسبب حرکت ماده سوداویه چنانچه در
بحران و گاهی بخوردن اشیای سیاه مانند شراب سود چه بسا باشد که طبیعت در آن تصرف نکند و بگذارد
بیرون آید و بول ابیض اگر مانند رنگ شیر یا کاغذ است دلالت کند بر غلبه بلغم و برد و یا گداختن
شحم یا اعضای اصلیه چنانچه در آخر دق لیکن سپیدی بلغمی مخاطی باشد و سپیدی دقی و مانند ... بول شفاف
همچو آب یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب و آن ردی است یا بر سدها یکه منع نفوذ
صابغ نماید دوم از اصناف سبعه بول قوام است رقیق القوام یا بسبب عدم نضج باشد خصوصا
در صبیان و این بول در ایشان ردی تر است چرا که بول طبیعی صبیان غلیظ تر باشد یا بسبب

سدد در عروق یا بسبب کثرت شرب آب غلیظ القوام یا بسبب عدم نضج باشد یا بسبب نضج خلط
در غایت غلظت چنانچه در بحران امراض حاره معتدل القوام و دال بر نضج است و سوم از اصناف
سبعه صفا و کدورت است پس صافی آنست که بصر در آن بسهولت نفوذ کند و کدر عکس آن و کدورت اکثر
از اختلاط اجزای ارضی و مائی پیدا شود و صافی دال بر نضج باشد و بر سکون اخلاط و کدر بر عدم نضج
چه بعد نضج قوام مستوی گردد و گاه کدورت بول بسبب سقوط قوت مدبره باشد و گاه بسبب [illegible]
و کدر غبار انگیز تخویف بصداع کند و فرق در غلیظ و کدر آنست که در غلیظ استوای قوام باشد و در کدر نه
و گاه باشد غلیظ صافی مانند سپیدی تخم مرغ و چهارم از اصناف سبعه بوی بول است پس بدبویی بسیار از افراط
عفونت باشد یا قروح عفنه در مجاری بول اگر نضج باشد و نبودن بوی دال بر جمود و خامی غذا و بد
نبودن بو دلالت بر سقوط قوت نماید و معتدل الرائحه بسبب نضج باشد پنجم از اصناف سبعه زبد است یعنی
کف و حباب پس کثرت زبد و بزرگی آن و دیر شکستن دال بر ماده غلیظ لزج باشد و چنین زبد در امراض
کلی ردیست و خبر رساند بطول مرض ششم از اصناف سبعه رسوب است ای رد و مراد اطبا از رسوب
جوهر غلیظ تر از آب متمیز از آب است خواه راسب باشد بتحقیق خواه معلق در وسط قاروره خواه طافی
بالای آن پس رسوب ابیض و املس سپید و مستوی الاجزا المجتمع دال بر نضج باشد و رسوب از نقل محمود است و احمد آن رسوب
معلق در وسط پس غمام که بالای بول همچو ابر دیده شود و از رسوب ردیه یکی اشقر است و آن دال بر حرارت
باشد دوم اسود اگر مائل بزردیست بر حرارت دلالت کند و الا بر برودت سوم برگشته رنگ که
دال بر برودت باشد چهارم نخالی ای شبیه بسبوس پنجم قشوری ای همچو پوست ششم خراطی یعنی مانند تراشه چوب
از خراط هفتم صفائحی یعنی مانند پارهای پهن لکن رقیق تر از نها آنست که بزیر قاروره نشیند و معلق پس
غمام مگر اینکه تعلیق بسبب هوا باشد پس در زبونی خود کم از راسب نخواهد بود و بعض از جمیع اقسام خراطی دال بر زخم
است که از مثانه باشد و احمر بر اینکه از کلیه باشد و متخلخل نیست بر اینکه از کبد است و گاه بر احتراق دم
دلالت کند و گاه بعضی از رسوب صفائحی برگشته رنگ مائل بسیاهی مشابه بفلوس ماهی شد و آن ردی
بسیار است و دلالت بر خراشیدن اعضای اصلی کند و نخالی گاهی از خارش مثانه باشد اگر در بیخ قضیب خارش

محسوس گردد وگاهی از ذوبان اعضا باشد ورسوب همچو ریگ همیشه دال بر سنگریزه شد تا کوشه
ازان باز گرده باشد وسپید از مثانه وعدم الرسوب یا از عدم نضج باشد یا از سده یا از قلت ماده
وعلاوه اینکه رسوب در ابوال اصحاء هم ولیکن خصوصا مرتاضان کم باشد ودر مریضان فربها
خصوصا غیر مرتاضان بسیار باشد ورسوب شبیه همچو رطوبات خام است که در بول بر آید مشابه
گرد ریزی بدبو باشد دال تقدم ورم در محدب کبد ودر گرده ومثانه وسهولت در اجتماع وتفرق
وی در خام لینها باشد هفتم از اصناف سبعه مقدار بول است پس کثرت آن یا از کثرت شرب آب تنها یا
با شراب باشد یا از خوردن مدرات یا از گداختن رطوبات بدنیست یا از استفراغ فضول با درار
چنانچه در بحران اگر با قوت باشد وعقب آن مریض راحت یابد وکثرت بول ردی بهتر است
بر بحران جید کند وقلت آن دال بر فرط تحلیل وفنای رطوبت یا سده یا اسهال باشد وقلت بول با فرط
با قلت تحلل انذار باستسقا کند والله اعلم بالصواب ف چونکه براز نیز از علامات است پس باید دانست
که براز دلالت بر احوال هضم کند برنگ ومقدار وهیئت ووقت بو وعدد ومرات خود چنانچه خفیف النارية
دلالت بر نضج معتدل کند وشدید النارية بر غلبه مرار وحرارت وقلیل النارية بر خامی غذا وبرودت
وسپیدی براز از غلبه بلغم باشد یا از سده در مجری مراره ودرین خوف قولنج ویرقان است وبراز
همچو ریم دلالت بر شکستن دبیله باشد در قعر معده یا جگر یا روده اگر بدبو باشد والا اکثر غیر مرتاضان
شبیه بریم می نشینند ومنتفع شوند ازان باز آنکه سستی که بسبب ترک ریاضت پیدا شده باشد وبراز
سیاه حکم بول سیاه دارد وبراز سبز اگر از احتراق نباشد بر فرط جمودت دلالت کند وقلت مقدار
براز بسبب قلت فضول اغذیه باشد یا از احتباس فضول ودرین خوف قولنج است وگاه قلت براز از ضعف
دافعه باشد وکثرت آن از ضد آن وبراز رقیق یا از ضعف هضم باشد یا از سده در ماساریقا که رگهای
باریک اند از معده تا جگر رسته یا از ضعف جذب ماساریقا از نزله که از سر بسوی معده ریخته است یا از
غذای مزلق مانند اجاصیه وبراز سرخ یا از خوردن غذای سرخ باشد یا از بودن خلط سرخ با آن وبان بشرط
بدبو وسقوط قوت وبراز زبدی یا از ریاح باشد یا غلیان مواد وبراز خشک یا از فرط تحلل بسبب مشقت بسیار

باشد یا از کثرت حرارت خصوصاً در گرده و جگر یا از کم خوردن آب یا از خوردن غذاهای دیر تحلیل
و افضل نانها آنست که بسهولت برآید و متشابه اجزا باشد خفیف الثّاریه معتدل القوام
معتدل الوقت و الرائحه و المقدار بود و بقابق و قراقر و زر ندارد و بوی زنگ دلالت بر سوء کند خصوصاً در حرّ آتش
بود و ریان اعضا باشد باب دوم در کلیات علم طب عملی و آن محتوی بر دو فصل است فصل اول در
بیان قوانین حفظ صحت بدانکه بر طبیب ابقای جوانی و قوّه لازم نیست نه اینکه عمر را دراز گرداند
و نه اینکه از موت مانع گردد بلکه اینکه رساند هر شخص را تا اجلیکه مزاج اصلی آن مقتضی باشد فقط بلکه مقصد از علاج صحت است
و نیز لازم است که حفظ صحت هر شخص نماید بحسب لیاقت آن از روی سن و سال و نیز واجب است دانستن اینکه حفظ صحت
حاصل نشود مگر کسی که اجتماع پنج خصلت در او باشد یکی آنکه عارف بقوانین طب باشد یا سامع و مطیع طبیب بود
دوم آنکه صاحب مقدور باشد سوم اینکه فارغ از تعلقات بود چهارم اینکه بخیل نباشد بر نفس خود پنجم
حریص و بد پرهیز نباشد و هر گاه اصل در حفظ صحت نگاهداشتن رطوبت غریزیه است از عفونت و حرارت آن از
تحلیل [illegible] بر مجری طبیعی تو تعدیل اسباب ضروریه است همچو تدبیر ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و نوم و یقظه (بیداری ۱۲)
و استفراغ و تدبیر فصول اربعه مذکوره پس گفته میشود که چون اراده بقای صحت حاصله کنند باید که غذا یا دوا
موافق مزاج بدهند و اگر اراده بازآوردن صحت زائله نمایند غذا و دوا ضد مزاج فرمایند باید که اقتصار کنند
بر نان گندم پاک از آمیزشهای اشیا ردیه مانند شیلم و غیره که اکثر در گندم میباشد و گوشت یکساله از میش و گاو
و بز و گوشت و جاجه (ماکیان ۱۲) و کبک و تیهو و حلوای بادام از حلویات و انجیر و انگور و خرمای تر در شهرهای که در آن
عادت نباشد خوردن آن و بسوی اغذیه دوائیه التفات نسازند مانند سیر و خیار و مثل آن مگر برای صلاح مزاج
و طعام و نیز باید دانست که غذا بی اشتها نخورند و نه ضبط اشتهای غالب نمایند و در تابستان بارد بالفعل و در
زمستان حار بالفعل بخورند و ادخال طعام بر طعام غیر منهضم ردی است و اطالت زمان خوردن
همچنین کمی [illegible] این از آن کم است چه در این اختلاف مفهوم است و کثرت طعام حیران کننده طبیعت
است و همچنین غذای لذیذ بهتر است اگر بکثرت نخورند و مداومت طعام بمزه اشتها را ساقط گرداند
و کسل می آرد چرا که می چسپد بر سیمای معده و آلوده کند آنرا و طعام ترش زود پیری می آرد

خشک میکند بدن را و ضرر میرساند اعصاب را و طعام شیرین سست میکند اشتها را و گرم میسازد
بدن را و طعام نمکین مجفف بدنست و لاغر کننده آن پس مناسب است که اصلاح مضرت حامض به حلوا و بالعکس
نماید و مضرت بی مزه بنمک و مرچ دفع کند و بالعکس و هرگاه قدری اشتها باقی ماند ترک طعام نماید
و مداومت به پرهیز فرسوده و لاغر میسازد بدن را بلکه پرهیز در صحت همچو بد پرهیزیست در مرض و مراعات
عادة در مرات وغیره واجب است پس که خوگیر یکروزه یکمرتبه خوردن باشد و یکروز بدو مرتبه
مراعات این عادت واجب است و اگر معتاد اکل اغذیه ردیه الکیموس یا غذاهای بسیار باشد مراعات
عادت لازم است لیکن اگر ترک کند آهسته آهسته مضائقه ندارد چراکه عادت طبیعت ثانیه است
و تا کثره عادة آمده است و هرکه خوگیر خوردن اغذیه ردیه باشد بآن مغرور نشود و علت است
که بعد ایام طویل تولید امراض کثیره نماید پس ترک آن بتدریج اولیست و صفراوی مزاج را غذا سرد و لطیف
باید داد و دموی را سرد مانع غلیان دم مناسب است و بلغمی را غذا سخن لطیف سزاوار است
و سوداوی را غذا گرم مرطب اهل تجربه از جمع نمودن میان بعض اغذیه نهی فرموده اند لکن اثبات اکثر
از آن از روی قیاس دشوار است چنانچه جمع در میان ماهی و شیر مولد امراض مزمنه باشد
مانند جذام و فالج و مثل آن و همچنین خوردن شیر با ترشی و سویق بر شیر برنج و انگور بر کله و امثال
بر هریسه ممنوع است و نیز در آب چاه و نهر جمع نکنند تا که یکی از آن منجمد نشود و افضل المیاه آب
انهار است خصوصاً انهار جاریه بر خاک پاک مثل زمین سنگریزه چراکه این آب از کدورات خالص
باشد و آب جاری بر سنگ نیز از قبول بد بود و در تر است خصوصاً جاری بسمت شمال یا مشرق از
بالا بزیر ریزنده و بعد المنبع پس اگر با این اوصاف سبک باشد و خیال کند نوشنده که شیرین است
افضل تر باشد خصوصاً بسیار آب شدید الجریان و آب دریای نیل اکثر این اوصاف را جامع است
آب چشمه خالی از غلظ نیست بسبب قلت حرکت و ردی تر از آن آب کاریز است بعد از آن آب چاه
چراکه این آب بسبب احتقان بخره غلیظه خالی از تعفن نباشد و آب [illegible] است
چاه و ف باید که آب بعد شروع هضم بخورد و اما عقب خوردن خام وارد غذا را و در وسط

اگر که هوا گرم است و برین هم مردم حار معده از خوردن آن خشیان با طعام منتفع شوند و بعضی ضعیف
الاشتها باشند هر گاه آب سرد خورند اشتها قوی گردد و بسبب تقلیل حرارت معده و لطف روغن بارد
بعد حرکت خصوصاً جماع و بعد مسهل قوی و بعد حمام و بر فواکه خصوصاً خربزه روی بسیار مضر است و بعد نهار
اگر ضرورت افتد از کوزه تنگ دهن بمکیدن قدری آب بخورد و بسا تشنگی از بلغم شور یا لزج باشد هر گاه
آن خورده شود وقت تشنگی افزاید و اگر آب سرد بنماید تسکین یابد بسبب تنضیج ماده معطشه لکن اخفش آن ابتدا
اکثر باشیاء حاره مثل عسل این تشنگی دفع شود ف باید دانست که غذا تمامه جزو بدن نگردد بلکه
وقت هضم چیزی از فضلات بماند پس چون مدتی گذاشته شود کثیر گردد و البته مضرت بخشد خواه بکیفیت
گرمی کند بذات خود یا بسبب عفونت و یا سردی نماید بذات خود یا بسبب نشستن حرارت غریزی
خواه بکمیت خود که بند کند مجاری و گران نماید بدن را و موجب امراض احتباس گردد و اگر خارج شود
این فضله بدن یا دویه مثلاً ذیمیکه گردد و بلکه اکثر ادویه سمی باشد و نیز بسبب آنکه بر آمدن صالح یا فاسد خالی
پس این فضلات هر گونه ضرر رسانند خواه گذاشته شوند خواه مستفرغ گردند بیش آنکه اگر ریاضت
باعتدال استعمال شود در وقت خود و دیگر تدبیرات هم نیک باشند هر آینه از قویتر اسباب منع تولید
این فضلات است زیرا که ریاضت گرم کند اعضا را و سائل نماید فضلات را پس جمع شدن نمی دهد و بدن را
خفت و نشاط بخشد و قابل غذا کند و سخت گرداند مفاصل را و قوی سازد او تار و رباطات را و نگاه دارد
از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض سازجه و وقت ریاضت بعد فرود آمدن غذا از معده و کمال هضم آنست
وقت پری معده و نه وقت خلو آن و ریاضت معتدله آنست که سرخ شود از آن بشره و بلند گردد
و عرق ظاهر کند و اما ورزشیکه در آن عرق بسیار آید معتدل نیست و هر عضویکه ریاضت داده شود
قوی گردد و خصوصاً بر چیزیکه با آن ریاضت کنند مثلاً اگر دست را به برداشتن بار ریاضت
دهند برای این کار قوی گردد بلکه هر قوت را همین حال است پس اگر کثرت حفظ کند حافظه قوی شود
و علی هذا القیاس برای هر عضو ریاضت مخصوصه باشد پس برای سینه قرات است و باید که آغاز از
خفی کند و تا بجهر رساند بتدریج و برای سمع شنیدن نغمهای لذیذ و برای بصر خواندن خط

باریک گاه گاه و دویدن اشیاء جمیله و سواری اسپ با عتدال ریاضت تامی بدنست و تحلیل آرد اکثر
از تسمین است و نفع بخشد تا همین را بتحلیل بقایای امراض آنها وا ماد و دوانیدن اسپ مهیج غلیان و
تسمین کثیر است و بازی چوگان و باهم دوانیدن اسپ ریاضت بدن و نفس است چه دروی فرح
است فرح بر غلبه و غضب بر انقهار و سواری کشتی حرکت دهد و پراگنده کند اخلاط را و برکند
امراض مزمنه را مثل جذام و استسقا بسبب آنکه متواتر آید بر نفس فرحت و خوف و قوت دهد معده
را بر هضم و هرگاه در آن غثیان و قی غالب شود نفع بسیار بخشد بسبب خارج شدن فضول حبس
آن نکند ف بدانکه از جمله ریاضات بدن دلک است ای مالیدن و آن بدستهای جامهای خشن رنگ
را سرخ گرداند و فراخ حال کند بدن را و قتیکه مفرط نباشد و مالیدن بکف یا پارچه نرم خون را فراهم
کند و مالیدن بسختی و زور قوی کند اعضای ضعیفه را و مالیدن نرم سست کند و مالیدن بکثرت
لاغر کند و مالیدن معتدل فراخ حال نماید و باید که مالیدن بر ریاضت مقدم کند تا اعضا برای
ریاضت مستعد شوند و بعد ریاضت هم بمالد تا قوت باز آید و تحلیل شود و چیزی باقی گذاشته ریاضت
در عضلات و قریب پوست و باید که مالش بدستهای بسیار باشد تا مختلف شود و جای قوع آن بر بدن
و بجمیع اجزا برسد والله اعلم ف بدانکه افضل النوم ای بهترین خفتن آنکه غرق متصل معتدل المقدار بعد
هضم غذا و آغاز انحدار آن سکون نفع و قرار باشد و این خواب قوت میدهد روح زیاده میکند بدترین
خواب آنکه بر گرسنگی باشد چه آن مسقط قوت و لاغر کننده بدن است و همچنین استلقا میکشد فضول را بسوی
غیر مجاری آن و پیدا می کند امراض ردیه مثل کابوس و سکته و نیز خواب بر شکم که رو بسوی زمین باشد
منذر امراض چشم است و اگر رو بجانب است باشد معین بر هضم است و قیلوله مسنون است و عیلوله
بعین مهمله ای خواب بامداد و فیلوله بفا ای خواب چاشت و حیلوله بحای مهمله ای قبل ظهر و غیلوله
بغین معجمه ای خواب آخر روز بهمه بار وی است ف هر که از خفتن اعانت بر هضم خواهد باید که بعد
اندکی بجانب راست بخوابد تا غذا از فم معده منحدر شود بقعر آن که جانب یمین است و جگر با سانی جذب
کند که آنجا هضم قوی است بعد از آن مدتی طویل بر چپ بخواند تا جگر بر معده مشتمل شود و گرم کند از آن هر

اگر بر پهلوی طرف راست بگردد تا بر انحدار بسوی جگر معین شود و در خواب عرق بسیار آید از غلبه
طبیعت باشد و در بیماری کثرت عرق بر سبیل ازاله باشد چه در آن حرارت متوجه خارج شود و پس [illegible]
مواد رقیق مندفع شود و از راه عرق و در خواب متوجه باطن شود و غالب گردد بر ماده و هر که عرق بسیار
آرد در خواب و سبب آن ظاهر نبود بداند که بدن آن ممتلی است یا از غذا یا از خلط والله اعلم فی حفظ
صحت را واجب است که تلیین طبیعت کند وقت احتباس بملینات مذکوره در معالجات [illegible] مسهله و حقنه
لینه و حقنه کردن بروغن پیران را نافع باشد که ملین و مرطب معا است و سخن آن فن نیز باید که وقت احتباس طبیعت
کند وقت زیادت تلیین بحابسات مذکوره در معالجات فی بدانکه از جمله تفرقات تمامی معتاد و حمام است
پس بهترین حمام آنکه قدیم و شیرین آب و وسیع و معتدل الحرارت باشد و خانه اول حمام سرد و مرطب است
و خانه دوم سخن و مرطب خانه [illegible] زیرا که هوای گرم در اول کم است از ثانی و ثالث در حمام
گرم [illegible] و اطالت در حمام موجب غشی و خفقان و اضطراب است بسبب
وصول ابخره بسوی قلب و دماغ و خشک مزاج استعمال آب زیاده از هوا نماید و گاه احتیاج ترک کردن حمام
بریختن آب بر سر آن که بر زمین حمام باز زیاده شود تبخیر آن که مرطب است چنانچه باید توقین کرده شود و مرطوب
مزاج استعمال هوا اکثر کند از آب گاه محتاج شود بادرار عرق قبل استعمال آب چنانچه با صاحب استسقا
معمول است و با دوام که جلد نبد باشد بداند که تحلل مفرط نشده و هرگاه که لاغری بدن پدید آید
اضطراب زیاده شود بداند که تحلل بسیار شده و باید که بعد حمام پوشش زیاده کند [illegible]
و [illegible] و تفرق اتصال داخل حمام نشود چه حمام مواد را پراگنده کند [illegible] بسوی [illegible]
و زیاده کند آزار [illegible] صاحب [illegible] که هنوز زیاده آن [illegible]
حمام ممنوع است و گاه استعمال حمام عقیب غذا فربهی می آرد لکن خوف سده داشت پس تحرز از این باید
است [illegible] بسبب مزاج و گاه غذا خورده شود و بعد حمام [illegible] فربه میکند باعتدال
خوف سده و همچنین استعمال حمام بعد هضم و گاه حمام در خلو معده نماید و آن [illegible]
خشک کند و کسی که قلیل الریاضت باشد استعمال حمام عرق بسیار کند [illegible]

بدنست نشاط آرد و استعمال نکرده شود مگر بعد دو پهر در موسم گرما برای آنکه حار مزاج و ضعیف قلیل
اللحم و جوان باشد و صبیان و مشائخ و صاحب سهال و تخمه و نزله ازان منع کرده شوند و استعمال
آب گرم اکثر بعد تحلیل فضول نماید و فالج و تشنج رطب و رعشه را نفع دهد و حکه و جرب را زایل کند خصوصا
رطب را و نیز عرق النسا و وجع المفاصل و وجع الورک را نافع باشد فصل در آنکه جماع حرکت بدنیه است که لازم
آنرا حرکت نفسیه باشد و استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل آن و استفراغ روح و ریح پس جماع معتدل آنکه بعد
هضم و وقت اعتدال بدن در کیفیات اربع و خلا و ملا و این جماع بهتر است و برانگیزد حرارت غریزی را
و سرور میسازد و بدن را برای غذا و تفریح بخشد و غضب می شکند و غرور زایل میکند مالیخولیا و وسواس سوداوی را
نافع باشد امراض سوداوی [illegible] و بسا تارک جماع گرفتار امراض شود مثل دوار و تاریکی بصر و فساد
منی و ارتفاع ابخره بسوی دماغ و ثقل بدن و ورم خصیه اکثر آن هرگاه جماع کنند شفا یابد و باید که
جماع وقت قوت شهوت و آرزو کرده شود و بغیر آن با تصنع و تکلف نماید و از کثرت هم پرهیز
کنند [illegible] ضعیف شود و فالج و تشنج باشد و بعضی اضعف گردانند و نیز باید که از جماع
عجوزه و صغیره و حائضه [illegible] مدت دراز متروکه از جماع باشد و مریضه و بد صورت و بکر پرهیز نمایند
مضعف شهوت اند بسبب عدم لذت جماع زنان [illegible] جماع زن محبوبه باعث سرور و قلت ضعف است
بسبب لذت با وصف کثرت انزال منی و بدترین اشکال جماع آنست که مرد بخوابد و زن بالا برآید بسبب
دشوار بودن خروج منی و بسا باشد که در ذکر بقیه منی بماند و متعفن شود و موجب قرحه گردد بلکه
رطوبات فرج بسوی ذکر سائل شود و این هم ضرر است بهترین صورتهای جماع آنست که مرد بالا
برآید و زن بخوابد و رانهای او بردارد و بعد ملاعبت تمام و مالیدن پستانها و کشیدن [illegible]
فرج [illegible] ذکر [illegible] که چشم زن سرگون شود و نفس آن برخیزد و طالب [illegible] زنان و دخول
تمام [illegible] منی را [illegible] و از معاونات جماع دیدن مجامعت [illegible] حیوانات
و [illegible] حکایات [illegible] و اسماء و آوازهای رنگین [illegible] حلق موی [illegible] ترک
جماع مدت طویل فراموش کنند [illegible] جماع را و استمناء بد است موجب غم است و قوت

شود و فضلا را ضعیف گرداند والله اعلم فصل بدانکه در فصل ربیع که مدت ماندن آفتاب است در برج
حمل و ثور و جوزا اولا مبادرت بفصد و قی نماید و استعمال ادویه ملینات و مسکنات صفرا مناسب
است و اجتناب از مسخنات لازم باشد حرکت بسیار و حمام و شراب و تقلیل غذا باید ساخت و بعد از اول
آن سنجاب و جامهای پنبی و در صیف که مدت ماندن نیر اعظم است در سرطان و اسد و سنبله
لازم است آسایش و آرام تا سخونت و تحلیل زیاده نشود و بسایه نشستن و در رفتن و غذای تازه کاهو
صفرا خوردن و قی کردن تا جوش اخلاط را فرو نشاند و ترک مسخنات و مجففات و تقلیل غذا بسبب ضعف هضم و اکثر
فواکه رطبه باشد الیته ما خربزه و خیار برای تسکین حرارت بخورند و درین فصل کتان کهنه و در فصل خریف که
مدت تحویل شمس است در میزان و عقرب و قوس از جمیع مجففات و کثرت جماع و غسل با آب سرد و پوشیدن
و کشف سر در شب و روز باید بود و کثرت فواکه را احتراز کند و قی در خریف واجب است و اجتناب بسیار از دون
صبح و گرمی نصف النهار و در فصل زمستان که عبارت از ماندن خورشید است در جدی و دلو و حوت
استقبال کنا جامهای پنبی و جباب پوستین و [illegible] و دلو کثیر الحرارت اند متحمل شوند آنرا اگر [illegible]
مرطوبین غذای غلیظ باشد هریسه بخورند و کثرت گوشت و استعمال ملطفات باشد اما از [illegible] جاره نماید قی
درین فصل ضعف است و حرکات قویه سخت نافع باشد والله اعلم فصل دوم در کلیات علاج بدانکه
علاج [illegible] گرسنه [illegible] دوم ادویه سوم اعمال دست مثل بستن استخوان شکسته و بجای خود
آوردن عضو از جا رفته را و [illegible] و بریدن و داغ دادن و دوختن زخم
همچو [illegible] القلوب غیره مرقوم است معنی تدبیر این است که در اسباب سته ضروریه تصرف نماید و حکم بدان
جهت صحت حکم و است لکن در علاج ... غذا چند احکام مخصوص اند مثل منع غذا در بحران وقت نوبای
مرض تا طبیعت مشغول نشود بهضم غذا از دفع مرض باز ماند و همچنین در نوبت تب غذا ممنوع است
و گاهی غذا کم کرده شود و یا در کیفیت غذا است اگرچه مقدار زاید باشد چنانچه برای تسکین اشتها
و هضم قوی است در بدن اخلاط کثیره دارد و یا در قلیل پس غذا باشد بقول و فواکه و گاهی
کمیت مقدار کم کرده شود برای کمی اشتها و هضم ضعیف شده و بدن محتاج غذا تا اگر [illegible]

اگر دو بکثرت تغذیه قوی گردد و گاهی در هر دو کم کنند چنانچه وقت اجتماع امتلا با ضعف [illegible]

باشتها و گاهی در هر دو افزایند مانند برای کسیکه اراده فربهی یا صحت قوی دارد و گاهی احتیاط کرده شود غذای

سریع الهضم چون قوت شدت و فاقه [illegible] بطئ التحلیل پرهیز کنند از غذای لطیف بعد غذای غلیظ چه لطیف

زود هضم شود و غلیظ باقی ماند پس خود فاسد شود و دیگری را فاسد گرداند و گاهی اختیار کنند غذای غلیظ

بجهت آنکه تحلیل کند شدت حس عضوی را مانند مثلاً هر که بدرد آرد و او را اندک [illegible]

از لبن [illegible] خون [illegible] و غذا اگرچه دوست قوت باشد مگر بعد قوت گردد وقتیکه دوست مرضی

گردد که بعد قوت است [illegible] العهد [illegible] آید [illegible] پس استعمال نمایند آنرا و آنرا مرض [illegible] برای

تقویت قوت [illegible] و هر جا که منتهای مرض طویل باشد بقول حاجت افتد که بر دشت مصاعب

کشیده نماید لهذا حاجت تقویت در امراض مزمنه اکثر باشد و هرگاه که منتهای مرض قریب رسد کم کنند غذا

را باعتماد قوت غذای گذشته تا تخفیف [illegible] قوت وقت جهاد با مرض [illegible] مرضی که منتهای آن روز

چهارم یا کمتر از آن باشد و بقای قوت [illegible] ظاهر است پس حاجت تغذیه نباشد اگر قوت ساقط

نبود و الا غذا واجب است اگرچه روز بحران باشد والله اعلم ف بدانکه [illegible] علاج بدو [illegible] اند

یکی اختیار کیفیت و خاصیت و امثال حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و تقطیع و تلطیف

امثال آن بعد شناختن نوع مرض [illegible] تا اختیار کنند دوائی را که ضد او [illegible]

دوم اختیار وزن دوا و اختیار کیفیت حاصل شد [illegible] مرض [illegible] از

و از جنس مرض [illegible] و از قوت و از سن و عادت و فصل و صناعت و شهر و [illegible]

[illegible] قوت [illegible] طبیعت [illegible] فراخ [illegible] و خلقت آن و جمیع

و قوت آن [illegible] هرگاه که [illegible] شناخته شد و مقدار [illegible] مزاج عضو

مزاج صحیح [illegible] اختیار نموده شود [illegible] باشد و خلقت آن [illegible] که واقع [illegible]

[illegible] سبب [illegible] از هر دو جانب یا یک جانب

این تخفیف یا از [illegible] یا از خارج مثل اعصاب

وبطن وبعضی اعضا مانع نباشند لهذا محتاج بدوای قوی باشند و اما موضع عضو پس آنکه قریب است
از معده کافی بود و آنچه زاید و لیکن قوت دوا آن قدر باشد که مقابله مرض نماید و آنکه بعید است محتاج بدوای قوی
تر از مرض است اما قوت خصوصی پس کی الحس مانند چشم شریف مانند شش و رئیس مانند دل احتراز کرده شود و بر ان بدوای قوی
و تبرید زائد و تحلیل نکنند مواد آن بی قابض و گاهی قوت آن را از تحلیل مواد و فساز نمی نماید
مذکوره دوائی با کیفیت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند زنگار و غیره برآورده شود و شعر آن الحکما با
و اما مقدار مرض پس مرض ضعیف را دوا ضعیف کافی باشد و مرض قوی را قوی تر باید سوم از آن سه قانون وقت و آن
شناختن این معنی است که مرض در کدام وقت از اوقات چهارگانه واقع است اگر در ابتدا باشد ردع استعمال
استعمال نمایند و اگر در انتها باشد محللات فقط و در میان این هر دو که وقت تزید است ردع و محلل ممزوج
سازند و در انحطاط بر محللات صرف اقتصار کنند و از معالجات جید مشترکه برای اکثر امراض فرحت است دیدن
کسیکه سرور رساند و او را با مریض نسبت دارد یا حیا و یا شفاعت عاشق و رسیدگی از دیدن معشوق
و همچنین بوهای خوش و نغمهای نماید و انتقال از مکانی بمکانی و از فصلی بفصلی نفع بخشد و گاه
در هر صورت چنانچه برای جمع پشت استادن و همچنین نظر بسوی چیزی درخشنده برای احول
بدانکه سوء مزاج یا کامل الحصول است یعنی بیش معالجه بعضی است اگر بارد باشد سهل از اول
ابتدا و دشوار است زوال آن در انتها و حار بالعکس و تضعیف سهل است از ترطیب و یا سوء مزاج
در وسط صعوبت است تدبیر آن تقدم بحفظ از اله سبب آن و یا در اول اهم است
آن هر دو باشد و سوء مزاج اگر ساذج است تبدیل آن کافی است و اگر مادی است اخراج ماده
ماده آن پس اگر بعد تنقیه حرارت ساذج باقیماند به تبدیل آن اکتفا کنند و بدانکه چون علاج
سوء مزاج مادی باستفراغ است لهذا شرائط استفراغ ذکر میکنند و شرائط آن ده اند یکی امتلای
بدن از ماده چه خلاء مانع استفراغ است و امتلا از سه حال بیرون نیست یا افزونی جمیع اخلاط بود
یا بعضی آن یا از دیاد کیفیت باشد یا هر دو باشند دوم قوت پس ضعف مانع بود مگر آنکه
ضعف قوت سهل تر باشد از استفراغ آن مان ممنوع نیست بعد استفراغ تدبیر قوت کرده شود سوم

مزاج صالح استفراغ پس حار یابس با فراط یا بارد با فراط و قلیل الدم ممنوع باشد و چهارم [illegible]
و نحیف و افراط سمین مانع بود و پنجم اعراض لازمه مثل استعداد ذرب یا فساد معده و قروح امعا مانع باشد ششم
سن یعنی سن پیری یا طفلی مانع بود هفتم وقت پس گرمی سخت و سردی شدید مانع گردد هشتم شهر پس حار و بارد
مفرط مانع باشد نهم پیشه پس پیشه شدید التحلیل مانع باشد مثل حمالی وغیره دهم عادات پس که خو کرده استفراغ نیست
به هجوم کرده شود بر استفراغ به دوا قوی ف [illegible] است در هر استفراغ قصد برای پنج چیز نمودن
اول اخراج ماده موذیه با کیفیت خود یا کمیت ثانی اخراج ماده بقدر تحمل مریض باشد و از کثرت خروج آن گر
چه مبتلا گاهی بیمار باشد و تنقیه شود مگر بکثرت اخراج مواد و هرگاه که خورانند مسهل صفرا و منتهی شود اسهال بسوی
بلغم پس بداند که تنقیه بلیغ کرده و همچنین اگر منتهی بسودا شود یا بلغم از آن دوا و اگر منتهی به دم گردد جای اندیشه
باشد چه بقای بدن و روح و قوت حیات بخون است و تشنگی و غنودگی عقب مسهل [illegible] دلیل تنقیه بلیغ باشد ثالث
آنکه استفراغ بسوی میل ماده کنند پس اگر غثیان عارض باشد تنقیه بقی نمایند و اگر مغص در شکم باشد
باسهال و قس علی هذا رابع آنکه استفراغ از مجاری طبیعیه باشد و عضو مقبول الیه ماده اخس باشد
چنانچه مائل کرده شود ماده نزله بسوی بینی و نیز عضو مذکور مشارک عضو ماؤف باشد چنانچه باسلیق
برای بیماری جگر و نیز آنکه عضو مذکور متحمل باشد چیزی را که بسوی او نقل کرده شود خامس آنکه انضاج
ماده قبل از استفراغ در امراض مزمنه واجب است و در امراض حاده مستعجل ضرر تاخیر باشد مگر
آن زمان که ماده در هیجان باشد و ضرر ترک آن بسیار باشد از آنکه استفراغ بغیر نضج مضرت ندارد فائده
و گاهی کشیده شود ماده از عضوی بعضوی بسوی میل از آن بخلاف جهت اگر چه خارج کرده شود چنانچه [illegible]
الی شتر و جذب گاهی بسوی خلاف قریب بود و گاهی بسوی خلاف بعید و شرط است که در میان جذب و
الیه مجذوب شده دوری [illegible] باشد بلکه بقدر طول [illegible] از آن [illegible] جذب نمایند پس هر گاه متورم
شود [illegible] است جذب ماده بطرف [illegible] نمایند بلکه با طرف [illegible] نمایند که افضل است
[illegible] بدست [illegible] باید که جذب نکرده شود ماده مع امتلاء کثیر بلکه اول [illegible] کرده شود [illegible] از آن
جذب [illegible] کرده شود [illegible] با توجه ماده بسوی عضو [illegible] بسوی عضو مجذوب الیه [illegible] شود دفع

آن بسوی مجذوب عضو سازکن کند اول وجع را پس در درد حادث است تا دو لیکن اگر باهم متعارض شوند ف
هر گاه که فصد و اسهال هر دو واجب شوند و امتلا در قدر بر نسبت طبیعی خود باشند و نسبت طبیعی آ
که خون اکثر باشد از همه بعد از آن بلغم بعد از آن صفرا پس از همه سودا در این وقت آغاز به فصد نمایند و اگر مع
فصد خلطی غالب شده دفع آن با استفراغ نمایند و اگر بر نسبت طبیعی باشند اول خلط غالب را بر آرند پس گشایند
لکن در میان آن دو مهلت قلیل باشد و بسا از نوشیدن دوائی که موجب فصد باشد در رحم اضطراب افتد و گاه امر کرده
شود با استفراغ به سبب برداشت کیفیت نه زیادتی مواد در کمیت گاهی برای آنکه بدن مستعد مرض و امتلا باشد و گاهی برای آنکه
در بدن ماده موجود باشد که از شان آن انصباب بسوی عضو باشد و گاهی به سبب کراهت استفراغ بدل آن ورزش
خواب نمایند و گاهی استفراغ بخفیفات نمایند از خارج مانند خفتن در ریگ برای حصول استسقا و گاهی حاجت افتد
در استفراغ بسوی دوا و مناسب خلط مستفرغ در کیفیت مانند سقمونیا نسبت صفرا پس اصلاح کیفیت آن دوا بدوا
کنند که موافق آن در اسهال و مخالف در کیفیت باشد مانند هلیله زرد که بارد است و مسهل صفرا برای اصلاح
سقمونیا که حار است در وقت اخراج صفرا و گاهی دوا مسهل مقیی شود یا به سبب ضعف معده یا بودن ماده مستفرغ
در تخم یا به سبب چوست تفن یا سبب کراهت دوا و گاهی مقیی مسهل گردد یا به سبب شدت جوع از بودن مقیی فا
المعده یا غیر عادی بودن قی باشد و چون دوا برای تریاقی به سبب صفراویت بخلاف سوداویت میل آن بسوی
اسفل باشد و اما بلغم پس در میان این دو است و دوا اسهال می آرد بقوت جاذبه که مختص است برای
نه برای اینکه جذب مینماید رقیق را اولا و ... سبب اینکه مشکل است الاجد سازند و سبب تحلیل را سبب
کثیر دوا این مذهب جالینوس است ف بدانکه حمام قبل دوا مسهل معین است بر آن بعد که و از مسهل محلل مواد
نافع است و همراه مسهل قاطع فعل مسهل است و خوردن طعام بر دوا قطع میکند عمل آن را و دوا سبب
مشغول شدن طبیعت بهضم غذا از دفع نمودن مواد و آمیختن دوا بغذا و هر گه تحمل استفراغ نتواند ناهار خورده
شود قبل نوشیدن دوا چیزی قلیل مانند آشجو و آب انار تا تحلیل ضعف بدن زیاده نشود و اگر خورده شود
بعد اسهال دوا آب انار معین آن شود و بعد خوردن و خفتن بر دوا هر ضعیف مضعف دوا و بر دوای قوی فعل دوا
را قوی گرداند و خواب بعد عمل دوا قوی شدید یا ضعیف قاطع عمل است ف هر گاه کراهت کند از دوا

پس باید که بخایند طباخون را و برگ عناب در تجدید قوت انقه کمالی دارد و گاهی تجدید قوت برف نمایند
که غلظ روح است و هر که از بوی دوا نفرت کند سوراخ بینی آن ببندند و هر که بترسد از تلخی دوا چشم
او ببندند و بعد خوردن مسهل قابضات تناول نمایند مثل انار و ریباس و سیب و به و دیگر و تا اسهال
بهیچ مطبوخ و منقوع شربت آب گرم روا نبود و بر غیر آن مانند حبوب و سفوف وغیره آب گرم لازم است اگر آنقدر نوشیده
شود که بعد از رسوب ثفل ادویه ... را وا ما وقت قطع عمل و آنقدر نوشد که خارج کند از معده آن را بالکلیه و هر که بعد
دوا درد و پیچ یابد پس جرعه جرعه نوشد آب گرم را و مشی نماید ف اما وقت تمام عمل مسهل نوشد
مزاج ... شربت سیب یا شربت ... معتدل المزاج ... ادویه مذکوره با تخم ریحان بخورد و ... فقط تخم ریحان
بخورد و باید که چیزی لذیذ ... بعد اسهال وقتی بخورد مانند چوزه مرغ و کم کند غذا را از اعتیاد
چرا که اعضا بسبب تخلیه جذب کند غذا را بقوت پس اگر معده که ثقیل از غذا است برای دفع اعانت
نماید ... و کار دشوار شود ف هرگاه نوشد دوا و اسهال نیاید یا بسبب ضیق مجاری
خلقت یا بجهت حرارت هوا یا عوارض یا برودت مفرط و تسکین آن ممکن باشد بنشینند ... اراده
حرکت دهد یا ... مانند سفر ... قبض ... تحت ...
امتلا ... و دفع غثیان نماید و خاطر را از فوق ... خوشبوی ... طبیعت را قوت
... یا تحریک مواد ... ساز ... و ... مسهل ...
و ... وقت عدم اسهال ... احتیاج فصد ... اگر حاصل شود امراض ... مواد
... باشد ف هرگاه اسهال بسیار شود پس باید که دست و پای او ببندند
... اطراف ... و ... عرق ...
... تقویت ... قوت ...
... روح قوی گردد و مزاج معتدل شود ...
که ... ضعف ... یا ... آن مسهل ... باشد یا ... مزاج ...
... حاصل شده باشد ف باید دانست که فرق در ملین و مسهل آن است که ملین آن را گویند

که مواد را از معده و حوالی آن و از امعا برآرد و مسهل از عروق و اعضای بعیده نیز مستخرج
سازد چون شحم حنظل و سقمونیا و کرب بعد مسهل ... و گونه بود یکی آنکه دوا اگر بود چون
بسفایج و بنفشه و سنا و افتیمون و مانند آن و دوم آنکه رطوبات غلیظه در شکم چسپیده باشند
... استحکام شوند و زود بر نیایند و فایده تقدم فی خصوص همین قسم است ف وقت
مختار برای مسهل باعتبار فصول ربیع و خریف است چرا که اینها در میان صیف و شتا هستند و
اعتدال قوام اخلاط در اینها می باشد لیکن هر جا که مقصود از اسهال ازاله امتلا بحسب او نوع
اولی تر است و بهترین هوای روز مسهل آنست که مائل بحرارت قلیل بود چنانکه هیچ عرق و کرب
نیارد ف بدانکه ادویه مسهل کلهم مضر فم معده اند پس لازم که ادویه خوشبو مقوی قلب و ... باشند
و دوا سریع العمل را با بطی العمل مرکب نسازند و چیزهای بدمزه بسیار و شیرین بسیار نیامیزند چه از نقصان
اسهال کند و طبیعت بسبب شیرینی دوا را غذا کند و با چیزهای بطی العمل چیزی تیز بیامیزند همچو زنجبیل با
تربد و قابضات تکثیر اسهال العصر مینمایند همچو هلیله با مزلقات نهند چه معمول مرکب نسازند و مصلح القدر
نیامیزند که نقصان عمل کند و اگر اجزای مختلفه را مطبوخ یا منقوع سازند پس چیزیکه قابل گداختن است
همچو نمک و صموغ از اینقدر شربتی نگیرند چیزیکه ثقل میدارد از آن دو چند شربتی بگیرند و چون ادویه
متعدد را مرکب سازند وزن هر یک را از وزن خاصه او که تنها میگرفتند کم بگیرند تا از مجموع شربتی
معتدل حاصل آید ف باید دانست که انواع ادویه مسهله بعضی اسهال بتحلیل مع خاصیت کنند مثل ...
و بعضی بعصر ... عضو مانند هلیله و بعضی بتلیین مانند شیر خشت و بعضی بازلاق مانند لعاب
بزرقطونا و امثال اینها و بعضی ادویه بسبب قهر طبیعت اسهال می آرند پس اصلاح آن بچیزهائیکه
در آن فاذ زهریت باشد نکنند و مشهور شده که سقمونیا مسهل صفرا است و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی
مخرج سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم هر دو و غاریقون مسهل هر سه خلط لکن بلغم را زیاده از سودا و سودا را
بیشتر از صفرا بر می آرد و مازریون مخرج ... است و مراد ازین تخصیص آنست که بعض اشیا بعض
اخلاط را نخست جذب میکنند نه اینکه غیر اخلاط مخصوصه هرگز جذب نمیسازند ف بدانکه ...

مسهل دقیقی بجگر نرسد و بلکه در معده می ایستد و قوت او بجمیع اعضا میرسد از راه عروق و باید دانست
که عمل حقنه بهترین معالجات است در نقض فضول امعا و جذب آن از اعلی باسفل و وقت آن اول روز
یا آخر آن است و جهت تسکین درد کلیه و مثانه و اورام آنها و قولنج و جذب فضول از اعضای رئیسه
عالیه نیز بهتر است مگر حقنه حاد که ضعف جگر است و حرارت حمی ممکن باشد تا آنجا حاجت نکند و
در قی باید دانست که قی تنقیه معده کند و نیز نماید بصر را و سبک کند اعضای قریب معده را و زایل گرداند گرانی
سر و نفع دهد قروح مثانه و گرده و امراض مزمنه را مثل جذام و استسقا و فالج و رعشه و یرقان و تخمه و باید که صحیح
اعتیادی قی در هر ماه دو بار کند و نیز قی کردن اشتها پدید آرد و بدن را محکم گرداند و گاهی قی تنقیه [illegible]
و فواق و کزاز عارض گردد و اکثار قی ضعف معده و سینه و دندان و بصر را مضرت دارد و بسا
باشد که رگ شکافته شود و باید که صاحب ورم حلق و باریک گردن و تنگ سینه و عسر الاجابت و ضعیف معده و نفث
الدم و حدوث ورم حلق و ضعیف معده از قی بپرهیزند و بعضی مردم حریص در هر روزی چند بار بخورند و
قی کنند و این حرکت زود پیر میسازد و در امراض ردیه مثل ضعف معده و لاغری و سقوط قوت و غیره
می اندازد و نیز قی عادت شود و هرچه بخورند بیفتند و اسهال قی در وقت صفای معده از فصول است
ثقل و ضعف احشا و میل [illegible] مراق های حار است وقت قی خریف ربیع و دو بهار است خریف شتا و قی
سرما بهار خوب نیست در وقت قی کردن چشمها عصابه بندند و شکم را تقمیط نمایند و هرگاه فارغ
شوند دهن و روی را به آب سرد و سرکه آمیخته بشویند تا گرانی سر را منع کند چه [illegible] بستند شربت سیب
با مصطگی قلیل و گلاب قی جذب ماده از تحت اسهال از فوق نماید [illegible] علم فصد بدانکه
فصد استفراغ کلی است تنقیه تمام اخلاط کند اگرچه از بعضی اعضا باشد و سزاوار فصد شش کس اند یکی آنکس
که مهیا باشد حدوث امراض را وقت کثرت خون یا فساد آن دوم شخصی که از خوف مرضی و آفتی حکم بفصد
وی کنند دوم آنکه کثرت یا تغیر خون باشد سوم آنکه گرفتار امراض دموی باشد و غیر این کسان
سزاوار فصد نیست پس اگر نقصان ماده مقصود باشد انتظار نضج نباید ساخت و اگر استیصال
ماده مطلوب است و خون غلیظ باشد یا رقیق انتظار نضج ضرور است و جواز فصد قبل از نضج مرکسی [illegible]

مستعد حدوث نقرس و عرق النسا و وجع مفاصل و مانند آن از امراض موی باشد و حامل و طامث معتاده و
فصد نفرمایند و در حمیات شدیده و حمیات غیر حاده ایام و در تب نیز از فصد اجتناب نمایند و پیر و
در مزاج شدید البرد و شهر شدید البرد و وجع شدید و بعد حمام محلل و در سن کمتر از چهارده سال و در شخص
لاغر سخت بسیار از فصد احتراز مناسب است ف در میان فصد و فصد فصل معتدل بگیرند
و بعد فصد خواب نکنند و قبل از فصد حمام نسازند و ریاضت نیز بعد از فصد ممنوع است مگر ریاضت خفیف
باشد و همچنین بعد فصد از حمام محلل و تکثیر غذا احتراز نمایند و رگهای مروجه فصد آورده اند بیشتر آمین چه در تنها
خون کمتر باشد و رگهای فصد شش و ریدان یکی قیفال که در لغت یونانی بمعنی کناره هر شی است و علما
فارسی آنرا سر رگ گویند و این رگ کناره ذراع است برابر ابهام دوم اکحل که لفظ یونانی است بمعنی رب
چه این رگ برابر سبابه است مرکب از قیفال و باسلیق است و این را نهر البدن و هفت اندام نیز گویند
سوم باسلیق که در یونانی پادشاه عظیم را گویند و این رگ بزرگ است و برابر بنصر واقع شده چهارم
حبل الذراع و آن باتفاق اطبا از انسی ساعد باعلای او رفته پس بجانب وحشی ساعد منعطف شده بخنصر رسیده
دست قریب آنگشته است پس رگیکه سوای اکحل و باسلیق برین صفت یافته شود دانند که حبل الذراع است
و نزد صاحب ذخیره و بعض متاخرین در حبل الذراع باسلیق است والله اعلم پنجم ابطی و آن نیز از شعبه
و شعبه باسلیق است لهذا آنرا باسلیق ابطی گویند و محاذی بغل واقع شده و این را اسیلم نیز
گویند ششم اسیلم موضع فصد آن مابین خنصر و بنصر است ف بدانکه قیفال و حبل الذراع برای
گردن و مافوق آن است و باسلیق تنقیه تمام بدن میکند سوای سر و گردن و اکحل مشترک است میان همه
اندام و اسیلم دست راست برای درد جگر است و اسیلم دست چپ برای درد طحال و ابطی برای احشا
و اعضا زیرین است ف بدانکه رگهای مفصوده پای چهار اند یکی صافن که بر انسی ساق واقع است
برابر انگشت برای ادرار حیض و جراحت و خارش ران و خصیه و تنقیه نافع بود و ماده از نواحی اعضای
عالیه فرود آرد دوم عرق النسا که پس پاشنه واقع است و حکمش حکم صافن سوم رگی است
گره واد عرق النسا نام که از جانب وحشی پای تا کعب آمده پس بر پشت پا رسید

و هرگاه که ارسال علق منظور باشد و علق حسب دلخواه بهم رسد باید کرد و آن چنین است که بزرگ نگذارند و بپیشند
هر که از اینها سریع الحرکت باشد بگیرند و پاک سازند و موضع ارسال را به سنگ بشویند و بمالند تا سرخ شود
پس علق بر آن [illegible] از انضمام آنچه دستور است اگر زود معلق نشوند محل را شیر یا خون مالند و کار بر آن [illegible] شود
و مقدار آن مطلوب باشد به نمک یا خاکستر بر آن بپاشند تا زود ساقط شوند و اگر جای [illegible] بیش
در یک وقت علق کفایت کند و در اکثر طبایع خصوصاً نسوان و صبیان و ضعفا که تحمل فصد ندارند ارسال علق بهتر باشد
و در امراض مثل حمله و صرع و مثل آن ارسال علق کثیر الاثر است والله اعلم ف[صل] [illegible] حامله از
صدمه و جماعت و اسهال و قی و دوا و اندک ضرورت و نیز از خوف شدید و آوازهای ناگهان و بوی [illegible] یکبار
احتراز فرمایند و باید که حامل گلقند همیشه بخورد و همچنین سکنجبین برای تقویه معده و اسقاط [illegible] غثیان
مفید است و گاهی حامله را [illegible] باشد [illegible] باید قبل از چهار ماه [illegible] در این ایام موافق
دفع میشود و گاه باشد که بسبب بخار و ثقل [illegible] عضلات پشت [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] تکمید نمایند و در حرارت [illegible] لعاب [illegible] خطمی
و گل [illegible] طلا کنند و اگر پشت پای متورم شود [illegible] و اگر از [illegible] خطمی
[illegible] معده حامله خفقان لاحق گردد و آب گرم ننوشد و اگر [illegible] ساقط [illegible] کثیر الدسوم [illegible]
و علاوت ترک نماید و شی [illegible] نرم نموده باشند و اشتهای [illegible] و آرزوی گل [illegible] حامله را عارض شود اگر
اندک است بگذارند که خود بخود خواهد رفت و اگر زیاده است تقویه معده لازم [illegible] گلقند و غیره
و تفصیل این در کتب مطوله مذکور است قدر حاجت اینجا ذکر کرده شد [illegible] باید که زوج
مرضعه را از جماع منع فرمایند و او را آرام و سکون لازم است که از این شیر او فاسد شود و طفل [illegible] العدیل
و اصلاح اخلاق نمایند و خشم و خوف شدید و غم و بیداری [illegible] رسیدن [illegible] و از وقت ولادت
تا بیست [illegible] شیر [illegible] مگر وقتیکه طفل گریه کند و خود بطلبد معده [illegible] شود و چون [illegible]
شیر [illegible] عسل بلیسانند تا تنقیه [illegible] معده نماید و بهترین شیرها شیر مادر [illegible] فرزند [illegible]
و یکسال بلکه زیاده طفل را [illegible] شیر داده باشند و اگر طفل را در [illegible] عارض [illegible]

گریه او باشد پس اگر سبب دیگر ظاهر نیست علاج گوش او نمایند و باید که مرضعه جوان باشد از بست و
پنج سال کمتر نباشد و از سی و پنج زیاده نه و بسیار فربه و بسیار لاغر نباشد و گوشش خلق و سینه و صلب
پستان بزرگ اش مستحکم باشد پستان او نه چسپیده و نیز معتدل در سختی و نرمی باشد شیر وی معتدل القوام در
الوان ابیض [illegible] رنگ خوشبو و شیرین متشابه الاجزا که قطره آن بسیار نباشد و [illegible] حمل مرضعه در [illegible]
طبیعی بوده باشد و پسر زائیده باشد و در میان وضع حمل و ارضاع مدت متوسطه گذشته باشد و ارضاع
حامل و جماع مرضعه عقلاً و نقلاً ممنوع است و بهترین اغذیه مرضعه نان گندم است و گوشت بره و ماهی که
بی عفونت و بی صلابت باشد و از بقول تره کاهو و از فواکه بادام و فندق مفید است ف مدارا که [illegible]
بر ریاضت و استحمام معتدل امر نمایند و اگر شیر غلیظ و کریه الرائحه باشد دوشیده و زمانی در هوا بگذارند و
بنوشانند و مرضعه را اسکنجبین بزوری که با ملطفات همچو پودینه و زوفا و امثال آن پخته باشند بدهند
و اگر شیر قلیل بود و سبب حرارت تمام بدن است سبب تعدیل نمایند و اگر از حرارت پستان
بود فقط بتضمید مبردات کافیست و غذا آش جو و اسفاناخ و امثال آن بهتر است و اینجا که قلت
شیر از برودت یا از [illegible] یا از ضعف قوت [illegible] پستان باشد زیاده کرده شود و در غذا [illegible] تلطیف
مائل بحرارت بود و نیز تخم گیزر مفید است باید دانست که مالیدن پستان در تکثیر شیر اثر تمام
دارد ف در معالجه اطفال احتیاط تمام واجب شناسند و از هر چه قوی الاثر بود و بر طبع ایشان
ناگوار باشد احتراز فرمایند و کافور هرگز ندهند و از مسهلات منع نمایند در وقت ارضاع اما بعد
[illegible] سکنجبین [illegible] صناعت ندارد و اصلاح چیزی گرم خشک ندهند مگر عارضه [illegible]
محتاج به استعمال مفرحات یاقوتیه نهایت خوب است و بدانند که [illegible] مقوی [illegible]
است [illegible] و شیر [illegible] مقوی معده و سبب تقویت [illegible] تنقیه کرده و مثانه تخم
خربزه و تخم خیارین نافع بود و بادیان کوفته بیخته با شکر آمیخته گاه گاه خورانیده باشند علاج
شیرخواره ملاحظه حال مرضعه [illegible] کنند والله اعلم ف در نصایح چند برای علاج [illegible]
است معالج را که خوگیر نسازد طبیعت [illegible] در هر انحراف آن از صحت علاج

نپرداز و بلکه اکثر طبیعت کند بهره و نیز خوردن مسهل و مقیئی را عادت نکند و هرجا که تدبیر با مسهل
ممکن باشد رجوع به ضعیف نماید و اگر دوای ضعیف فائده نبخشد به تدریج به دوای قوی بپردازد مگر
در وقت ضیق فوت وقت ابتدا به دوای قوی مضایقه ندارد و نیز در معالجه بر دوای واحد بایستد تا طبیعت
عادی نشود و جرأت نکند بر ادویه قویه در فصول قویه مانند خریف و تموز نیاید و تا ممکن باشد تدبیر با غذیه
رجوع باید و بنماید و هرگاه که امراض کثیره جمع شوند ابتدا به آن مرض کند که در وی یکی از این سه خواص
یافته شود اول آنکه شفای دیگر بر این موقوف باشد مانند ورم و قرحه پس در اینجا ابتدا به معالجه ورم
نماید دوم آنکه یکی از آن سبب برای دیگر باشد مانند سده و حمی عفنه پس ابتدا به ازاله سبب نماید
و اگر ازاله آن به استفراغ سبب تجفیف شود و از بیان استعمال مسهلات و مفتحه مضایقه ندارد چه نفع تفتیح این استفراغ
اعظم از ضرر تجفیف آنست سوم آنکه یکی از آن اهم از دیگر باشد مثل حاد و مزمن چنانچه
[illegible] و فالج پس ابتدا به حاد نماید و با همه از دیگر هم غافل نباشند و هرگاه جمع شوند
عرض و مرض پس ابتدا به مرض نماید مگر آنکه عرض اقوی باشد مانند قولنج در صورت
اوجاع تسکین وجع نماید و از بعد از آن معالجه سده نماید و [illegible] خاتمه در معرفت تاثیر دوای
مفرده و درجات آن و قانون ترکیب شناختن درجه مرکب به اعتبار شربت آن بدانکه دوایی که تاثیر کند
مقدار شربت آن بی تکرار و کثرت در بدن انسان معتدل به کیفیت خود پس هرگاه که وارد شود
بر بدن منفعل شود بدن از حرارت غریزی آن اگر مؤثر نشود کیفیتی زائد از آنچه در انسان است
آن دوا معتدل باشد و اگر اثر کند کیفیتی زائد آن دوا [illegible] این کیفیت
پس اگر این کیفیت محسوس نباشد مگر به تکرار یا کثرت مقدار آن دوا در درجه اولی باشد و اگر
محسوس شود و لکن ضرر نکند آن دوا در درجه ثانیه است و اگر ضرر کند لیکن به مرتبه قتل نرسد
پس آن دوا در درجه ثالثه بود و اگر قاتل باشد آن دوا در درجه رابعه باشد و نام آن دوا
سمی گذاشته شود بدانکه بعضی ادویه را قوت مرکبه باشد پس حاصل شود آن را مزاج ثانی و این ترکیب
یا طبیعی است مانند شیر یا صناعی مثل تریاق پس اثر کند هر یک از این ممتزجات که از عناصر

... مرکب القوی تاثیر خود ... [illegible]

است از اجزاء لطیفه ... [illegible] ... کثیفه ... [illegible]

... شند و آتش آن را تحلیل نکند چنانچه اینکه از طبخ در آب تحلیل شود چنانچه

در ... وگاهی ضعیف که آتش آن را تحلیل کند نه طبخ مانند بابونه ...

قوتیست قابضه و قوتی است محلله جدا نشود بطبخ وگاهی اضعف که بطبخ هم تحلیل شود مگر

بشستن نه مانند عدس چه درین قوت محلله خارج میشود بطبخ در آب و باقی ماند قوت قابضه

کثیفه ارضیه در جرم آن وگاهی با مرتبه اضعف باشد که بغسل هم تحلیل شود مانند کاسنی

چه درین قوتیست نفاخه حاره و قوتیست راسبه بارده مائیه و قوتیست قابضه ارضیه پس

جزو مفتح بشستن زائل شود و باقی ماند جزو مائی بارد و جزو ارضی قابض در جرم آن ف بدان که

تاثیر دوا یا خارجیست فقط مانند پیاز که بر قرحه بدن اگر ضماد کرده شود و اگر خورده شود چنین

نباشد و یا داخلی فقط مانند اسفیداج که قاتل است بخوردن نه بضماد وگاهی تاثیر خارجی مانند

تاثیر داخلی باشد مانند کزبره که محلل اورام است از خارج و غلیظ کند مواد را و سده نماید

از داخل ف بدانکه تاثیر دوا معلوم میشود بدو طریق یکی تجربه دوم قیاس پس اعتقاد بتجربه

آنزمان باشد که بر بدن انسان آزموده شود و دوا از جمیع کیفیات عرضیه خالی

باشد و دائمی یا اکثری باشد و قیاس بچند وجوه دلالت بر قوی دوا می کند و ضعف از ان

رنگ است چه جرم سپید کند جسم رطب را و سیاه کند یابس را و حرارت بالعکس و بعد از رنگ آنچه

باشد پس بوی تیز بسیار برای حرارت [illegible] باشد و عدم آن از برودت و بعد از بو مزه

باشد که آن مختلف شود باختلاف ماده و اختلاف فاعل پس ماده یا کثیفه است یا لطیفه یا

متوسطه و فاعل یا حرارت است یا برودت یا اعتدال پس کثیف حار تلخ باشد و بارد عفص

و معتدل شیرین و لطیف حار حریف باشد و بارد حامض و معتدل [illegible] دسم و متوسط در میان

کثیفه و لطیف حار مالح و بارد قابض و معتدل درمیان حار و بارد تفه والله اعلم ف

بدانکه اگر دوای مفرد کافی باشد احتیاج ترکیب نیست الا محتاج ترکیب باشیم خواه بنابر اصلاح
کیفیت دوای مفرد بسبب تیزی مزه مانند صبر یا بوی مثل خیار شنبر و خواه بنابر تقویت قوت
مفرد و خواه ضعیف کردن قوت آن و خواه بنابر اینکه دوای مفرد سریع النفوذ باشد
دوای دیگر بآن آمیزند که مانع نفوذ باشد و خواه بنابر اینکه مفرد بطی النفوذ است
آمیزند و خواه برای اینکه مرض مرکب باشد و دوای مفرد یافته نشود که مقابله هر فرد مرض بود
یافته شود و اضعف باشد یا اقوی یا کافی بود لکن نازل از مرض اقوی باشد در صورت آمیختن
دوای دیگر ضرورست ف بدانکه قانون ترکیب واجب است که مجموع اغراض را خواه مساوی باشند
خواه کم و بیش یکی مقرر کرده نسبت هر یک از آن اغراض با یکدیگر معلوم کنند که از کسور
نه گانه ای نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و فروع اینها کدام
کدام نسبت در میان آنها است و بحسب آن نسبت اجزای شربات مفردات بگیرند و مرکب سازند
و اگر خواهند که درجه مرکب و مقدار شربت آن مرکب دریافت نمایند برای کسور اجزای
مجموع مخرج مشترک پیدا کنند و دوائیکه از ان مخرج واحد است آنرا یک شربت بگیرند و دوائیکه
از ان مخرج دو باشد آنرا دو شربت بگیرند و قس علیٰ هذا پس هر شربت را دوائی علیحده
فرض کرده درجات حرارت جدا و درجات برودت جدا جمع کنند پس اگر اجزای احد
و بارده هر دو مساوی باشند مرکب معتدل است و اگر کم و بیش باشند اقل را از اکثر حذف
نموده مابقی را بر عدد شربات قسمت نمایند خارج قسمت درجه دوای مرکب است و چون ادویه
مرکب را بر عدد شربات قسمت سازند شربت مرکب حاصل آید و مراد از ادویه اینجا آن ادویه اند
که برای غرض بالذات گرفته باشند تا آن ادویه نیز که برای اصلاح ادویه مقصوده
یا دیگر حاجات که سابق مذکور شده است اضافه کرده باشند مثال آنکه اغراض مساوی
باشند مثلاً تپ مرکب از بلغم و سوداست و بلغم نصف مجموع و سودا هم نصف آن
و مخرج مشترک اینها دو پس دوای مخرج بلغم را یک شربت و مخرج سودا را نیز یک شربت

بگیرند و از مخرج بلغم که حار در ثانیه است دو جزو حار باید گرفت و از مخرج سودا یک جزو [illegible]

سه شدند این را بر مجموع شربات که دو است قسمت نماید یک و نصف خارج گردد و همچنین

مرکب است ای در یکی مثلا در درجه حار باشد و مثال آنکه امراض مخالف باشند مثلا شخصی را تپ

مرکب از بلغم و صفرا و سودا عارض شد و خواستند که تنقیه آن نمایند و بلغم نصف مجموع ماده آن است

و صفرا ثلث آن و سودا سدس پس دوائیکه مخرج بلغم باشد نصف شربت گیرند و دوائیکه

مسهل صفرا است ثلث و دوائیکه منقی سودا است سدس و از همه یک شربت مسهل ترکیب دهند

و برای همه این کسور مخرج مشترک شش است و نصف آن سه پس مخرج بلغم که حار در درجه

ثانیه است سه شربت بگیرند و سدس آن یک پس منقی سودا که حار در اولی است یک شربت

گیرند و ثلث آن دو پس مسهل صفرا که بارد در ثانیه باشد دو شربت گیرند و اجزای حاره را

که شش از مخرج بلغم و یک از منقی سودا بر آید جدا جمع کنند و اجزای بارده را که چهار از مسهل

صفرا بر آید جدا جمع کنند و چهار را از هفت بیندازند و سه باقی را بر شربات که شش شدند

است قسمت سازند خارج قسمت نصف شود و همین درجه دوائی حار در نصف اول [illegible]

و دوائی معتدل از حساب خارج است گر در قسمت داخل شود مثلا دوائی مرکب است از حار در درجه

رابعه و بارد در ثانیه و معتدل پس در حار چهار جزو حار اند و در بارد دو جزو بارد و دو را

از چهار حذف نمایند و دو باقی را بر سه که عدد ادویه است قسمت سازند دو ثلث بر آید پس

مرکب دو ثلث درجه اولی حار باشد و قس علی هذا والله اعلم بالصواب والیه المآب تمت

هذه الرسالة المسماة ببهجة الحذاقة بعون الله الملك الوهاب و بحرمة النبي و آله و اصحابه خیر الآل و الاصحاب صلوات الله تعالی علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین اللهم اغفر لمؤلفه و لکاتبه مرزا اصغر علی و لمصححه المولوی قدرت احمد صاحب و الحافظ محمد عظیم الله خان و غیرهما و لصاحب المطبع الحسنی اعنی سید حسن سلمه الله و سید الحسین المعروف بمیر کامل المرحوم والمغفور برحمتك یا ارحم الراحمین قد وقع هذا الطبع فی سنه ۱۲۶۳

صحیح نامهٔ اغلاط نسخهٔ بهج الحذاقت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۹	یافته	بافته	۲۵	۱۵	وجاجه	دجاجه
〃	۲۱	جبنیه	عنبیه	۳۰	۱۹	مجاعت	مجامعت
۸	۷	مرکبت	مرکبت	〃	۲	اواز	آواز
۹	۱۰	عشا	غشا	〃	۲۱	بداست	بدست
〃	۲۱	طبیعه	طبیعیه	۳۳	۷	ماشد	باشد
۱۱	۱۷	عنیه	عنبیه	〃	۸	زوادع	روادع
〃	۹	اقصاع	اتساع	۳۵	۸	بخففات	بجففات
۱۴	۲	تغیراتیکه	تغیراتیکه	〃	۱۱	سقیعی	مقیئی
〃	〃	بخار	بحار	۳۶	۱۴	ورود	درود
〃	۱۸	غرض	عرض	۳۹	۱	مستعد	کہ مستعد
۱۹	۲۰	رائد	زائد	〃	۶	آورده	آوکرده
۲۲	۱۲	مجمد	مجمد	۴۰	۲۱	دوقت	دووقت
۲۴	۱۳	غلبه	غلبه	تمام شد صحیحنامه			